سپاس بیقیاس آرائش و زیبائش بخش چمنستان کون و مکان

ترانۂ خیال

سنہ ۱۲۹۷ھ

از تصنیفات و تالیفات بی بی قمر جان صاحبہ

در مطبع سید عابد علی صاحب باہتمام بکمال زیبائی و رعنائی لباس طبع پوشید

بسپیده حمدی که ناطقه نواز و حافظه افزا است موزون کن رباعی

سبحانست که همین تعریف و توصیفش شاهد

همین قبول خاطر باشد تاج سروری بر سر

کمر بارگان نیم بیت اسلام باشند و وزن ... بوده از

... بر روی گلها ماند ... اران گل بیک

... و باند ... برا شیا روان ست

فصل فرود ... لوبود انجم پدیدار ... زهر چیز

... آسا باشد ...

در مطلع پاخبر و را گوشوار ست ... را سزاوار ست که ابیات ...

وجود آن مطلع ازل و مقطع ابد پریشان و مجمل اشکال

... تعلیم وارشاد آن عالم علم لدنی آسان و سهل

بر نظم و نسق آن زینت افزای صدر دیوان لولاک لما خلقت الافلاک
از ماه تا ماهی گواه و فضائل پرداختن که ائمه طاهرین و صحابه راشدین
مانند اجتماع بدایع لفظی و معنوی در آیات کلام الله سرور فخر انبیا شفیع کونین
مکان ❊ فرد خوشتر از نوع شریف انسان و اگر در نطق چون لب گهر بار
❊ شد قافیه تنگ بر فصیحان جهان

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار شگفتا نام سراج
بدنام از آدمیت بری آشد مشتری تجاوز الله عن اعمالها و احسن الیها
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نفسان روشن ضمیر و دقیقه رسان نکته ور
تحقیر و الصحیح و الاصح بینایان و بر همه عرض ضروری می آید که از بدو شعور که هیچ
حرف میفهمیدم و از طفلان دبستان فرو تر می نشستم خیالها گفتن پردازی
شاعران شیرین مقال و منشیان بی همال و هوای خدمتگزاری
مغنیان و مطربان خوش نوا در سر داشتم و از دیدن دواوین و منتخبات
اساتذه و متقدمین و متوسطین و متاخرین عجم و ریخته گویان معتمدین هند
غرابت توام و شنیدن سرود و موسیقی دانایان باربد ترانه و در فن خوشنویسی
یگانه حظها می برداشتم روزی که بپایه تنک و قوار و بدگاری طالع بید
از شنوایی و بینایی اندکی نصیبی بردم بخدمت نظامان عمیم الاحسان
و مختاران عالیشان و گسیت خان و حیدر علیخان قوالان زانوی
ته کردم تا آنکه طاقتی در زبان و روانی در فکرم بهم رسید و از عندلیب تلمذ
و طوطی گلو و حلقوم یگمان و دیگران ترانهای دلاویز ترا و یدن گرفت لیکن از انجا که
من آنم که من دانم جنس خسیس خود قابل آن منظر نمی آید که پسند خواطر بالغان

متاع ضلالت و مقبول طبایع مشتریان بازار لذاعت گردد لهذا هرچه در دل
میگذشت تحریر آن دلیری بکار نمی بردم مگر طبع زاد بیهوده بنیاد را بنغمه آشنا کرده
در محافل و مجالس بگوش سامعان مشتاق می سپردم تا رفته رفته که چکیده
زبان قلم چون گاودساله بالانصر الدین که در مذاق نکته سنجان شیرین تراز
شکر خند خوشتان بود مشهور گردید و نثر و نظم بیسعی چون پرتو مهر منیر لشالقان
دور و نزدیک رسید احبای صداقت آئین و اصدقای موافقت آگین
امرای عظام و روسای کرام از هر دیار و امصار صحائف شعرائف علی
سبیل التواتر بمن بلاغ داشتند و تاکید مزید و فور عن تشار یدی که بوسه
بالفت ازان می تراوید نگاشتند که آسے گلدسته بند گلهای شاداب
معانی و آسے سرو موزون قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقهٔ سخن
بشانهٔ الکای طبع نادره فن چنانکه باید تمامی و گیسوی نثر و ابروی نظم را بشانه
تحریر و وسمهٔ تسطیر بوجه مطلوب مرغوب می آرائی انسب که خامهٔ خود را
با منقار بلبل خوش الحان برابر کنی بطرز خوشی و از خار خار سینهٔ او صفیر
جهد میسر بست و دلپذیر برآری و دلکشی بمضراب زبان نغمه پردازی زخمه
گاه مرهم زخمهای فراق اسیر مضراب علاج شدائد اشتیاق بر تار قانون نوازی
آشنا سازی و گلبانگ ترانه سنجی و زمزمهٔ فرحت و ارجمندی گوش حق نیوش
ما مردم را از نغمات شیوا انبازی بینه همچو دیوان نویسی ترکی حرف تهی
یک دیوانے مختصر فارسی بموزونیت کاتب لطف سپاری و پنجه آنرا بحنای
طبع رنگین نموده زود از و وارسال داری همینکه ارشاد هدایت و سعادت
بنیاد شنیده دل شدیم چون فانوس خیال انجمن آرای این تمثال

گردید و که دست قدرتم بر قفا بسته است و پای سمند بیانِ قلم لنگ شکسته
این فرمان نقش بکدام غازهٔ بیان آرایش داده شود که رونمای جمال شاهد
قبولِ کامل نظران سزاوار شوق گردد چون توفیقاتِ یزدان و عنایاتِ شتابان
برفاقت و اعانتم پرداخت بتعجیل هرچه تمامتر زبان را یارِ قلم و قلم را دستیار
ساخت خامهٔ عنبرین شمامه ام بر صفحاتِ کافوریِ این کتاب نافهٔ
مشکِ اذفر از جیبِ آستین فروریخت و از بیاض و سواد آن که روشن و درخشان
از چشمِ غزال روشن‌تر خطا و ختن است نقش دلپذیر برانگیخت و آنرا ترانهٔ خیال
که نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبین خویش را باستعمال عرق ندامت
و خجلت سپردم مخفی نماند که سلسلهٔ منظومات و منثوراتِ این هیچمدان و هیچ‌مستان
بتحمل و قوهٔ الهی تا میرزا محمد حسن قتیل علیه الرحمه میرسد که در عربی و پارسی
و ترکی ید طولی میداشتند و علم افتخار و سربلندی در هندوستان ایران
افراشتند ــــ چنان گرفت جهان را ظهورِ تصنیفش + که آفتاب بود در
بوقتِ ظهور + دقایقِ سخنِ او خفی ست هیچو سها + ولیک گشته چو خورشید
در جهان مشهور + صریر خامهٔ آن گشت در تمام علوم + چنانکه نغمهٔ داود در
ادای زبور + بالجمله شاگرد [illegible] ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان
اختر و تلمیذ رشید دل عزیز جناب ایشان منشی سید آغا علی صاحب شمس سلمه الله
الاکبر که آفتاب جهان افروزِ اسد شرافت و نجابت اند و استاد این بی
کم استعداد و بی لیاقت اند منشی صاحب مکرم الیه قطع نظر ازین که در سرکار
سه پادشاه اوده رفیق همدم و مصاحب ثابت قدم بوده بعهدهٔ وقایع نگاری
عز امتیاز میداشتند بپیشخواندگی راجه کندن لال اشکی و فخر الدوله بهادر

زمی اوقات زیست امیرانه گذرانیده و در همچشمان لوای عزت و افتخار می افراشتند
از خدمات مولوی فضل حق خیرآبادی و مولوی اوحدالدین بلگرامی و مولوی
سبحان علیخان کنبوه و مولوی شاه سلامة الله کشفی یادگار مولوی شاه
عبدالعزیز دهلوی و مرزا قتیل شاهجهان آبادی و جناب مفتی میر عباس صاحب
در اکثر علوم فیضها برداشته اند و بر و هزار شواهد دیوانهاے فصحای
متقدم و متوسط و متاخر و تصانیف بلغای نغزگفتار و هنرپرور کارشناسان
الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الماوی را آب ندامت
میکنند صحبت داشته اند محمد علی شاه فردوس منزل سلطان اوده بعطای
خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آغا علیخان بهادر معزز و ممتاز نموده اند
و پدر پدر و پدر مادر ملازمان ممدوح که در کربلاے میر خدابخش مدفون اند
خراسانی و ذی علم بودند از سخنوران همعصر جناب معزی الیه احدی نیست
که بسنان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فگار نگردیده و قس علی هذا
که بر کلام خادمان مصدر الذکر انگشت نهاد نظیر و مثال فوراً شنیده
از مدت مدید رقم بے تعلقی و تجرید بشته بر صفحه احوال خود می نگارند و دنیا

ما فیها را فانی دانسته خانه و اسباب ترک دارند
طبع چون نقش خاتمه می بست قلم اختیار شد بشکست

محمد [illegible] الکل

هر لفظ که نوشته خواهد شد از این حساب عدد محمد بر خواهد آمده

محمد بر آید ز هر چیز ها	عدد و نامی چیز تحسین نگار
پس آنرا کنی ضرب در سی عدد	بکن کم از آن هفت اندر شمار

دگر طرح سی سی کن آنرا ازان	بود هر چه باقی نگاهش بدا
بچار آنرا ای مشتری کن تو ضرب	وضو کرده تام مبارک برا

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد علی بر خواهد آمد

شنو ظاهر اسم شریف علی	ز هر چیز و کس همچو نور خدا
ز چیزی تخمین عدد کن شمار	سپس ضرب در پانزده کن ورا
عدد با بود هر چه حاصل تو ضرب	دگر پنج کم کن ز اعداد
ازان طرح کن پانزده پانزده	بود هر چه باقی کن آنرا جـ
پس آنرا کنی ضرب در یازده	شنو حاصل اسم امام الـ

ترک الف

گر دستمه در حرم زلفش دل من	یکی صد شد ز دوری مشکل
به من چیست تدبیری که روزی	شنو ور دستش ز روی منزل
قدم بر سر و چشم که بی تو	هر بیند زنگ عشرت محفل
بشد عمری که بسوزم در غم هجر	شنو در سی بکویت منزل

مریض ور عشقش شتر می شنو
بمن هر دم همی گوید دل من

ترک بای موحده

چون ز محفل ساقی گلفام رفت	رفته اسا از دلم آرام رفت
کار ما ورچشم کاخمر چرا	دی ز کویت عاشق ناکام رفت
گردش چشمش گر آید در نظر	رفتم از کار و ز دستم جام رفت
بگذرد خوش شب روز گار من کسی	ناخوش نبا ز من آن سر خود کام رفت

شد ملول آن ماه گفت امروز حیف
مشتری رفته که صید از دام رفت

ترک فوقانی

دلم وز زلف آن دلدار بپا کرد — باین آوار گیجا پر بپا کرد
فغان از خار ظلم و جور گردون — که ما را زان گل رعنا جدا کرد
دل زارم بکویش خاک گردید — بحمد الله که حاصل مدعا کرد
نمی بینم رقیبان را خطائی — که خود آن بیوفا با من جفا کرد

چسان آزاد گردد بنده اکبر
که عشق او را اسیر ما بلا کرد

ترک مثلثه

مرا در غمت بیمار کردست — ز فکر این دل آن بیزار کردست
نمی افتم بدام دلفریبان — که چشم مست او هشیار کردست
ز تن عشق برهمن زاده بنگر — رگ جان مرا زنار کردست
دل صد چاک ما را همچو شانه — اسیر گیسوی خمدار کردست

خلش ای مشتری وار و بجا چرخ
جدا زان سرو گلرخسار کردست

ترک جیم

آن که عشاق بیشتر دارد — کی ز داغ دلم خبر دارد
زلف سر بلطف کن بگریاسے — که لب خشک و چشم تر دارد
کند از مهر و ماه قطع نظر — هر که بر روی او نظر دارد

شمع محفل بنور رخسارت
مثل پروانه در وسه دارد

نیست ممکن ز مشتری ناصح
که دل از مهر یار بر دارد

ترک حای حطی

دل از رخ زیبای تو تا قطع نظر دارد
باز آمده یارم ز ره لطف ببالین
بر خوان کسی تا چشم طمع چون نگشایم
سوزنم دوری زده آتش بسراپا

بر جان ستم دیده من ظلم دگر کرد
دانم برشش آه جگرسوز اثر کرد
قسام ازل روزی من خون جگر کرد
تا از برم آن شوخ دلارام سفر کرد

در خلوت من مشتری یار ز صحبت
باشد ز عجب تحفه گل را که خبر کرد

ترک خای معجمه

بدور حسن آن ماه جگرسوز
بحال زار من رحم ای ستمگر
قیامت بر سرم آورد آن ماه
کمان ابروان آن جفاکیش

بود بی نور شمع محفل افروز
تلنگ آمد بجانت جان پرسوز
که بازش وعدهٔ فرداست امروز
زند بر دل پیاپی تیر دلدوز

پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر
دلم را برد عیاری نوآموز

ترک دال مهمله

قبلهٔ من ز رخ نیکوی شماست
ننهم پا بره سیر چمن

کعبهٔ من خم ابروی شماست
به ز گلزار سر کوی شماست

...طلب نور چراغم بجاست — شمع محفلم زمن روی شماست
...ز باغ ست گل رو لاریب — خوشتر از روی شما خوی شماست

مشتری یافت روانی از وصل
خوش ز جان جسم سمن بوی شماست

ترک ذال معجمه

...م باز بر سر جنگ است — عرصه بر جان ما از آن تنگ ست
...ل از رگل پی نثار بکف — یار را سوی گلشن آهنگ ست
...ن او یاد لم نیامیزد — در بر است و نه از فرسنگ ست
...د نام من کسی پیشش — سخت از نام عاشقش ننگ ست

آه پرسوز من اثر نکند
دلش ای مشتری مگر سنگ ست

ترک رای مهمله

...آفتاب و تنی یک جهان تمنائی ست — ببین فلک همه تن دیده تماشائی ست
...مجلس عشاق واجب التعظیم — به پنجه دل من دامن شکیبائی ست
...ل کوی تو افتادم عجب نبود — بهانه بوسه زدن تا جبین سائی ست
...جادوی بت دلخواه من نمیدانم — کسیکه بسته گیسوی اوست سودائی ست

ثنای هند ز نقش نمود سعد سعود ست
چه اتفاق چه مسلمانی و چه دانائی

ترک زای معجمه

...م بعشق تو داغ جگر بقسمت یافت — خوشا نصیب بیباکی چه دولت یافت

چرا بمرگ گرفتار داریم ای جان — مریض عشق تو نشنیده ام که صحت
کسیکه خوار بکویت بدست دشمن شد — بعاشقان جفا دوست طرفه نعمت
خطاست گر بهمت نسبتی بحور و پری — من و خدا که بحسن تو چه حسن صورت

رقیب بر در و در بند ما هر دو در به
خوش است مشتری آب که طرفه صحبت یافت

ترک سین مهمله

شنادم نسیم تواست پری رو — از بهر خدا مباش بدخو
فریاد که غمزه لشکر انگیخت — انصاف که تاخت چشم جادو
جعد تو گره بکار من زد — بنتاب نمود زلف هندو
دردا که خدنگ آن جفاکیش — زخمی زند از کمان ابرو

دل مشتری با حسن مه سیما
باز آمده یار عربده جو

ترک شین معجمه

تا غیر بدامن لب کوی تو جا کرد — بر جان من واله و دلخسته جفا کرد
من ترک وطن گفته زدم قرعه بصحرا — تا یار مرا سخت گرفتار بلا کرد
تا روز پسین جیب زند چاک هر آنکس — از بیخبری دامن دلدار رها کرد
زلف سیه ات قاتل خونین جگران است — آماده صد جور و ستم تا که ترا کرد

دل وادیی را که بود قاتل اسلام
بر جبین تو الست خطا کرد

ترک صاد مهمله

…ل همه داغ چشم نم کرد که کرد یار کرد
کشته خنجر ستم کرد که کرد یار کرد

…شکه جدا ز هر الم بود بجستی ملم
باز اسیر درد و غم کرد که کرد یار کرد

…بود بکعبه ره مرا یا بدر کلیسیا
منع ز دیر واز حرم کرد که کرد یار کرد

…ز همه خویش و آشنا قطع امید مرا
بر من زار این ستم کرد که کرد یار کرد

شکوه ز غیر دم بدم مشتری یا چنان کنم
نامه قتل من رقم کرد که کرد یار کرد

ترک ضاد معجمه

…جانم بلبم رسیده بی تو
اشکم برخم دویده بی تو

…ور چشم من ست شام ظلمت
گو صبح صفا دمیده بی تو

…احوال اسیر خود شنیدی
پیغام اجل شنیده بی تو

…ازم بدل ستم کش خود
رخسار بتان ندیده بی تو

در سیر چمن چو مشتری رفت
خارش بجگر خلیده بی تو

ترک طای مهمله

…تا بر رخ تو نظر گشادم
سیلاب ز چشم تر گشادم

…جز موی میان نبود چیزی
چون دیده بر آن کمر گشادم

…دل برد و خیال عقل و دین کرد
یکدم چو بر او نظر گشادم

…ور چشم خلیده بی تو مژگان
چون چشم بیام و در گشادم

آمد شب وصل مشتری را
زان بندر گنج زر گشادم

ترک ظای معجمه

شد بکام من آسمان امشب	مهر من گشت مهربان امشب
تیغ تیز است هر سخن ز لبت	بوده با که همزبان امشب
در شب زلف تو نخواهم یافت	دل گم گشته را نشان امشب
تو خش الله شعاع نور دگر	شد ز سیمای تو عیان امشب

از جبین تو صاف روشن شد
مشتری راست میهمان امشب

ترک عین مهمله

دی مخاطب رقیب را کردی	بر من خسته دل جفا کردی
یا تو ما را امید هاست هنوز	گرچه نومید مطلقا کردی
ای اجل آفرین که از ره لطف	درد هجر مرا دوا کردی
سوخت جانم ز آتش غیرت	تا به پهلوی غیر جا کردی

مشتری درد دل بیاو گفتی
بر بهم و افسوس ظلمها کردی

ترک غین معجمه

من خواستم که مشکلم آسان شود نشد	خالی درت ز فوج رقیبان شود نشد
عمری بپای سر ره کوشش سپرده ام	کان شاه حسن تابع فرمان شود نشد
میخواستم که پایه بیند سوی هلال	انگشت از جبین عرق افشان شود نشد
لب تشنه وصال تو بودم که تا مگر	تسکین من ز چاه زنخدان شود نشد

یارب چه کرد هندو زلفش مشتری

بودم یقین که باز مسلمان نشوند

ترک فا

الم دیدو ستم دیدو بلا دید — چه گویم کز غمت جانم چها دید
شد آخر همچو من دیوانهٔ او — بعشق آن پری هر کس مرا دید
نظر بر روی چون ماهش چرا کرد — دل بیتاب هر چه دید اینجا دید
نماید در نظر بیتاب از آن برق — که شوخیهای چشم دلربا دید

نگو نیستی ما اندر خود ای هیچ
عجب نبود که چشم سرمه سا دید

ترک قاف

باز بینم دل وارفته گرفتار کسی — همچو بلبل شده همچو گل رخسار کسی
دی بهار از خود ان فتنه دوران بگرفت — گر دیدیام مرا دیده خونبار کسی
مرضم به نتوان شد بدوا ناکی طبیب — هیچ تا شیر مرا شربت دیدار کسی
جلوه فرما نشود تا بدر خویش همی — همه تا شد که نشستم پس دیوار کسی

تا بسر کوی تو بنشستم نیست مرا تاب خرام
مشتری هست دلم گشته دیدار کسی

ترک کاف

راز غم من خبر ندارد — آه سحرم اثر ندارد
ای جان جهان پری نژادی — این حسن و او البشر ندارد
دارد چه فسون غیر تاثیر — یارم چو بر آن نظر ندارد
معلوم شد از درازی شب — شام هجران سحر ندارد

مشتاق تو مشتری است زین بس
از هر دو جهان خبر ندارد

ترکِ لام

آتشم زد بجگر سوزش نهان بی تو	بدتر از روز جزا شد شب هجران بی تو
اشک خونین ز چه از دیده ببارم شب و روز	چشم بی نور بود بزم حسینان بی تو
هم خود انصاف بده چون بچمن رخت کشم	دشت پر خار نماید چمنستان بی تو
هر مکان بی مه روی تو بود تیره مغاک	بزم فردوس بر من ست چو زندان بی تو

تعزیه خانه بود خانه عیش بر مخلص
گریه زار کند شمع شبستان بی تو

ترکِ میم

اسیر رنج تو شادی نخواهد	گرفتار تو آزادی نخواهد
خراب از عشق او هر کس که باشد	نخواهد خانه آبادی نخواهد
بجز خاک هوا انگیز عاشق	کسی در دهر بربادی نخواهد
بجز دشت جنون دل را هوس نیست	اسیر عشق آبادی نخواهد

چو مخلص ای پری دیوانه تو
بصحرای جنون آبادی نخواهد

ترکِ نون

رشک خورشید قیامت روی تو	رشته دام بلا گیسوی تو
جویها از اشک سرو آمد پدید	عشق دارد با قد دلجوی تو
زاهد بی معرفت مسجد رود	سجده گاه ما خم ابروی تو
رشکها دارد دلم را بیقرار	جای دارد مدعی پهلوی تو

مشتری یابی بهر سوی از تو رود
مست و شیدا گل بود از بوی تو

ترک واو

دلم از رنج گیتی آزاد است / تا گرفتار آن پری‌زاد است
بعد ازین دل به دلبری ندهم / که ستمهای ظالمی یاد است
میکند غیر را مسیحائی / بهر جان نثار جلاد است
چه غمم از عشق گر خرابشدم / از دُر اشک چشم آباد است

بتهای ویدش دادم
چه قدر مشتری دلم شاد است

ترک های هوز

پی گلگشت چون آن گلبدن رفت / تحمل از جوانان چمن رفت
قد و رویش عجب سحر آفرین است / که رونق از رخ سرو و سمن رفت
ز بوی زلف آن شوخ پری رو / غرور و نخوت مشک ختن رفت
نرفت آن دلربا از بزم عشرت / که اسباب سرور جان من رفت

چگویم مشتری از ماتم غربت
که با آن گل از دلم یاد وطن رفت

ترک لام الف

الم هم او در دلم قرار گرفت / زان زمان بزم طرب کنار گرفت
دست و آغوشت قد کشی از تو / رنگ گل از تو مستعار گرفت
هم رخصت دلم ز پیتا سببی / دامن دلکش نگار گرفت

عالمی دید اسیر گیسوی خود — او چو از عاشقان شمار گرفت

سخن مشتری بخاطر یار
لله الحمد اعتبار گرفت

ترک تحتانی

ستم نو بجان زار کند — هر که قول تو اعتبار کند
عاشق آن به که در شب عشرت — گوهر دیدها نثار کند
نکند درد فرقت دلبر — آنچه بر جانم انتظار کند
گل رخسار جان نواز شما — خار در بستر بهار کند

سعد اکبر بهجر چون خواهد
گل اگر جلوه صد هزار کند

صنعت فوقانیه

خال رخسار تو مثل اختر ست — قشقه رخشنده مهر انور ست
فتنه افزا شد خرام ناز تو — قامت موزون نشان محشر ست
من نخواهم گفت اوصاف دهن — معدن گوهر که حوض کوثر ست
لاله از رنگ رخت شد منفعل — زلف تو همرنگ مشک اذفر ست

صورت زلف صنم سعد السعود
قصه فرقت مطول دفتر ست

دیگر همان صنعت

قامتت رشک قد نارون ست — رنگ رخسار رونق سمن ست
گل که تنگ شکر که کوزه قند — صدف گوهر سخن دهن ست

زلفِ خمدار رشکِ مشکِ تتار
حلقهٔ ناف نافهٔ ختن ست
شکمِ صاف تختهٔ الماس
دُرِّ دندانِ تو دُرِّ عدن ست
شیخ کا گور ساعدِ رعناست
وسط ... شاخ نسترن ست

دل ز زلف داده است ... و
که گرفتارِ شوخ راهزن ست

صنعتِ شتانیه

موسم آمد بہار آمد
ابر بالائے کوہسار آمد
کے ہو ابر کا کل پیچ
سایۂ رحمتِ کردگار آمد
بوسے گیسوئے یار پر چو پڑے
بر سرِ ہر صبا سوار آمد
بوسہ ہا داد بے طلب دلبر
آن و صد ہم نگر بکار آمد

ہم چو جنبل پاک ای ... بین
شد ... یار آمد

غیر منقوط

سلام او عطا ملک عدم کرد
کلام او اصل سرا را اسم کرد
سوال وصل یار و کرد احسال
مگر یا دل آرا محصر کم کرد
مہ یا دار ... و کرم داد
دعا ہم سورۂ الحمد و ہم کرد
دلم در عرصهٔ درد آه صد آه
علم ہر لحہ ... ہم الم کرد

سو ... السعود آمد مراد
کرم کرد و کرم کرد و کرم کرد

و دیگر غیر منقوط

کرد مهر مهر هلال مرا — مهر کرم داد الم کمال مرا
وصل او کرد کار روح الله — کرد سالم دهم وصال مرا
مهر هر لحمه با مهر و کرده — آمده سعد سال حال مرا
اسم الله گاه کرده ام ورد — آمده گاه حرص مال مرا
سهل سعد السعود کرد الله — راه و هر آمده محال مرا

همان صنعت

دل کم آه درد ها دارد — وصل دلدار مدعا دارد

در صنعت با نقط

کفر غضب ز فن جبین ببینی — غش بپیش تنت بت بپیچی
بینی تجنب شفقت جبین زفشت — زینت تن ز نج شبی بینی
زغضب تفت نیز جبین بجبین — بین زلف تنت بت بپیچی
بی غضب فحش تجنب تشت بینی — شب بشفقت شفیق بنشینی
زیب تجنب تلطیف نبض غشی — پی تخفیف تب شب بینی

صنعت مقطع

درد دارم و او را دوا دار را — آن که دارد دور درد زار را
زور ده زر ده درم ده وام ده — ده دوام آرام روح زار را
ده دوای درد دل ای داور — دور دار از روح زار آزار را
آرزو دارم دوام از ذات رب — درد بر دل آور دو دل دار را
روزه دارم ورد آرام ده — روز ده روشنی دل زوار را

صنعت تصحیف که هر لفظ بی نقطه یک صورت دارد

عاقل بشنوی تو ای ستمگار
غافل نشنوی تو ای ستمگار
بر بیست کسی که گشت نالان
بر پشت کسی که گشت پالان
چغندری نشناسد آنکه رنگست
چغندری نشناسد آنکه رنگست
آن شخص که یار غار باشد
آن شخص کبار عار باشد
معشوق چو مشتری بیاید

با بوسه من زنیم بسیار
با توشه من بنیم بسیار
سنگ بسته خبیست آن طرحدار
سنگ بسته خبیست آن طرحدار
تو بسته بنه برنگی خبر دار
بو بسته بنه برنگی خبر دار
با غیر و حبیب خلق انگار
با چیز و خبیث خلق انگار
داری تو دلیل بخت بیدار

معشوق چو مشتری نیاید
داری تو دلیل بخت پیدار

غزل بر غزل سروری

دردا که شد به پیش تو اغیار یار بار
اقبال رفت و آمدم ادبار بار بار

زلف سیاه یار نپاید بچشم من
پیچیده بلکه بر تن بیمار مار مار

گر دم چو عشق زنده بمنصور یا کنم
گر دو بسر ز قامت دلدار دار دار

بر نقش بلبلی چو شده شیدا بپیش
شبنم که گریست بگلزار زار زار

بر هم ز لاغریست هم بهر سوختن
دو دست زلف و آن رخ گلنار نار نار

شخص ما نیست که نازک بود کتان
باشد که آن شود شب تار تار تار

ای مشتری ز کاکل جانان پناه نیست
افتاده چون برهمن مکار کار کار

در صنعت واسع الشفتین

عارضت لاله گلستان ست — خط رخسار رشک ریحان ست
نثار کردیش از یکے دیدار — دل شیدا رهین احسان ست
زر و زور و فنا و طول حیات — خارج از اختیار انسان ست
لحن تو رشک لحن داودے — لهجات طوطے خوش الحان ست
کاکلت هست سورهٔ و اللیل — و الضحے چهرهٔ درخشان ست
خط و خالست آیهٔ الحمد — گردن و شانه رحل قران ست
سایهٔ زلفت هست سایهٔ فیض — شانه و دوش شان یزدان ست

خسرو سعد السعود زهره رخا
آئینه دار از تو حیران ست

همان صنعت

خصلت آن نگار دیده شده — غیر را در کنار دیده شده
عاشقان جهان ز دیدهٔ یار — صورت نوک خار دیده شده
شکل طائر در آشیانهٔ خود — در تشنج جان زار دیده شده
دل شیدا و عارض گلرنگ — این گل و آن هزار دیده شده

در جهان عاشق تو سعد سعود
هر نفس اقدار دیده شده

مقلوب مستوی

مرادِ خوش مه و هم شوخ دارم	مدام دور با ابرو و ماد هم
نشسکے منمایم و مے امسن میکشن	سنگی زود ہے دیم دوزی غم
بدار ارمان کاآرو نامرادے	نکن ار رسیدم آمد مهر آن کم
رود و فرح ایامِ آخر و دهر	مدارم برکے و یک رب مرادم

نظیرت شمه به مشتری ظن
مه آورده اگر کاهد روا هم

صنعت رقطا یک حرف منقوط یک حرف غیر منقوط

خونِ عشاق رنگِ پان ست	لبِ آبِ حیات و جان از انست
خوش دید تو زان حیات آید	هجرِ تو غمے که جانستان ست
بدبست حنای دزد خاتم	دزد بیست که قرب دزد جان ست
شل نکته ندید چون آن	آیا نایاب آن سیان ست
سے آن که غمے کند زمن قع	شربست و جانِ میکشان ست

غزل خواه فارسی خواه اردو

بہارِ زندگی برباد کردے	قیامت ای دلِ ناشاد کردی
فدائے وحشت و بیتابیِ دل	زمینِ وحشتِ قیس آباد کردی
هزار افسوس وقتِ موسمِ گل	رها بلبل نه ای صیاد کردی
برای عاشقان ای بانیِ ظلم	رهِ جور و جفا ایجاد کردی
مریضِ هجر را اے عیسیِ عصر	دوای وصل خوب امداد کردی

صنعت موصل

عشق شغلیست شفیقم صنم ست	می تپم تپ بتنم یکقلم ست

عشق شغل بیت شفیق صنعت مہ جبین سیم تنے لعل لبے جبینت تنت لعل لبی	بیتت تنت نیا قسمت چہ شفیق ست بصحبت ہم ست چشت شفیقت بصحبت ہم ست

صنعت مقطّع

سہارا رام کر دی رام کردی سہارا رام کر دی رام کردی سنا سب کو جلا ان کا کلیجا سنا سب کو جلا اُنکا کلیجا	ہمارا رام کر دی رام کر دی ہمارا رام کر دی رام کر دی تہی وست ایک دنیا جا ہی مارا تہی وست ایک دن یا جا ہی مارا

صنعت منشار

بتن تپ بیبنی بتن تپ بیبنی بتن تپ بیبنی بتن تپ بیبنی	بیبنی سبب شب بیبنی نشینی سبب شب بیبنی نشینی

صنعت قلب اللسانین

تیرے راست نہ رہت ہر دم تیرے پس کن تن اجنبا نہج لی بیک سر برہ کرے پاک	جا کن تیر ہم نے سم نی فی المبیت و دی یا نہم نی جبین سر دی یک رہ نہ نہم

اگر این اشعار قلب خوانده شود زبان بہاکا این فقرات می گردد

مدرہت برہ نت ساری رین جہ نداں جانت نکس بریت کلی مرگ ہر برس گئی بیت	سوہ سین مہ رین دن کاج من آیو سوت سی بلای نین منجھو کس بے درسن نین جین

صنعتِ تجنیس

شتابی شتابی بیاید بیاید	بجیمت بجیمت بماند نماید
نگاهی بگاهی بجانم بجایم	نه تیری به تیزی نشاند نشاید
نه یاری به باری بزحمت برحمت	به بوسه به توشه نباید بیاید
بشر شد بسر شد بگیتی بگیتی	رجای زجای براند برآید

جنانِ چنان مشتری مشتیری
به حوری نه حوری بیاید بیاید

قطعه در صنعت ...

باکسی ان قصه بگفت بتو	بنر بین جای نیست جای سما
من نشستم چو قصر بان برفن	گفت با من بغیظ جا بجا

صنعتِ خیفا یعنی لفظے نقطه دار و لفظے بی نقطه

پیش آمد شفیق ماه جبین	پیش کرده پیشش مهر جبین
زینتے داده بیبت هرا	کرده شفقتے اگر نشین
بُت نگر بینے هردم بُت را	پیئے آهو پیشش باک جبین
کرده غیظا ما بشفقت	شفقتے دار نیز حال ببین
شفقتی گاه نے ولا بینے	در پئے کو تخت صدر نشین

در صنعتِ لف و نشر مرتب

کرده ام عشقِ رخ و زلف و میانِ آگه غنم	دیده ام ملکِ حلب ملکِ ختن ملکِ عدم
قامت چاهِ ذقن هم بازو رخسارِ یار	نخلِ طوبی حوضِ کوثر هم شیخ سنداوم
عشقِ زلف و ناز و آن دستِ حنائی تنداز	رهزن و غماز نگرو و زوندبا یکجا بهم

آن نگاه و جنبش مژگان و ابرو چار بود — گر دو کشته با سنان و ناوک و تیغ دودم

عاشق رخسار و لب چاه ذقن چشمان مست
مشتری و عیسی و اسکندر و جمشید هم

قطعه در صنعت معمّا

بجانان ثالث صحرا را بدیدم — ولی آن ثلث را یکجا بدیدم
عجب صحرا که در ویران نباشد — نه خالی منزلی زانها بدیدم

قطعه در صنعت لغز

یاد است که چهره کسی می دیدم — هم موی سیاه کاکلی می دیدم
گاهی حبشی گهی فرنگی باشد — از دیده عجیب مردمی می دیدم

قطعه در صنعت معمّا

چیست آن یک شی که باشد نصف مشهور انام — یا تمام کامل گر با وصف نصف آن اندام
گر دو چند شد نصف هم باقی نماند بعد از آن — این عجب را هم گر با هم نصف بالا کلام

ایضاً معمّا

ما درخت بر سر سایل بریا بینی باغبان — خوف میدارم نه افتد زیر سایل ناگهان

سراپا

قدت الف قیامت آمد — بر خلق هزار آفت آمد
صد گونه از آن سکون و راحت — بالا ز قیامت است قامت
پیچش کمر ز زلف پا اوست در چین — بر جبهه ناف از حیا چین
پا همسر دراز پیچ گیسو ✢ — قربان و نثار بر سر او
تابنده ز جبین [illegible] عید ست — [illegible] دل [illegible]

نون ابرو و صاد چشم فتان
زین هر دو ثبوت نقش قرآن

گوشش ست چو غنچه صباحت
تابان صدف در سماعت

عارض قرآن بچشم انسان
وان چشم سیاه ختم قرآن

رویش گل فصل گل پسند ست
بینی ز دان گل رگ بلند ست

بینی برخ مه پرست چهر
پل بسته بروی چشمه مهر

یا آنکه بچشمه شکسته واسی
موجی ست بچشمه و نمانی

یک لب ز دو لا غنچه ست پرکار
دیگر ز فصاحت ست سرشار

هر حرف ز لعلهای خندان
پیموده کاتب قضا دان

پیدایش حرف بود منظور
عیب کم و بیش تا شود دور

رازی ز دهن نگشت معلوم
چون نقطه از نقاط موهوم

بو بود و برنگ گل نهفته
گل بود بباغ جان شگفته

رو مطلع و فرد جهانی
ابرو چو دو مصرع هلالی

در صبح رخش زبان بکام ست
لیکن بدهن مرا کلام ست

دانم که بروی روی چون گل
منقار ز دو دست ست بلبل

نام ست نشانه از دهن هیچ
در وصف دهن از ان سخن نیست

خال ست بر او بلاغت اندوز
چون مردم دیده دیده افروز

چاه ذقن از صفا لبالب
آسیب بال ست سیب غبغب

گردون چو صراحی سینه تا ب
از کوه صفا رسیده سیلاب

تشبیه گر خیال و خواب ست
صبحی ست که در بر آفتاب ست

سینه به صفاست آگین
پستان بلند انار سیمین

از حسن رخے کہ حلقہ وارست | مانند انار حلقہ وارست
مضمون لب نو رسیده حالے | قطبین جنوبے و شمالے
از گردش پای چرخ بے مدارا | گردیده بلطف جسم یکجا
از ناف شکم دل ست بیتاب | دار و گرداب بحر سیماب
از وصف کمر سخن چه رانم | مضمون باریک من ندانم
حکم است شکنج پیچ در پیچ | تار نظر است و در میان هیچ
تا ال کمر انکه غلط نیست | بر موی میان شغل بازیست
جز خال کمر غلط ندیدم | بر لفظ عدم نقط دیدم
از صاف سرین اگر بگویم | در کوه بلند راه پویم
از قوت سحر کوست برحق | زنگی بچه در هوا معلق
رازیست که کس خبر ندارد | کوه هست که کمر ندارد
گلدسته باغ لطف رانست | زان بر دل زار حکمرانست
زانو که حبیبان مخمر | آئینهٔ طالع سکندر
چون شاخ بلور آبداده | از چشمهٔ نور سرکشاده
ساقین دو شاخ نخل طوبی | سیمین ارکان قصر خوبی
چون شیشه طرب فزائی | چون شاخ بلور پر صفائی
پائی که لطافتش ز حد بیش | از ساق نهاده یکقدم پیش

نامه

ای گوهر زیور محبت | روشن ز تو انجمن محبت
دارای سریر دلربائی | بر حضرت ملک پارسائی

دانای خطِ جریدهٔ گل — بینای نگاهِ دیدهٔ گل

آبادیِ خانهٔ وفائی — شادابیِ روضهٔ صفائی

جادو وشِ غمزه و فریبی — تصویرِ پری و حور بینی

تعلیم‌نمای چشمِ جادو — معنی‌فهمای بیتِ ابرو

رنگِ رخِ بوستان تو بخشی — روی تو کتاب و گل حواشی

نقشِ خط و نگار و آتش — سیرابِ گلِ بهار و نشتر

هم شرح کنی مشکلِ زلف — باشبیالت هم متن‌نویسِ جدولِ زلف

کشافِ نکاتِ نقطهٔ خال — وصافِ صفاتِ حسنِ اعمال

اسرارنگارِ مصرعِ خد — تفسیرِ کبیرِ مصحفِ قد

سرمایهٔ راحتِ دلِ زار — مرهم‌نهِ زخمِ جانِ افگار

سوگند به زلفِ عنبرینت — سوگند به تابشِ جبینت

سوگند به نوکِ تیرِ مژگان — سوگند به غمزه‌های پنهان

سوگند به تیغِ ابروی تو — سوگند به چشمِ جادوی تو

سوگند به [illegible] بلندت — سوگند به لعلِ نوشخندت

سوگند به تنگیِ دهانت — سوگند به تیزیِ زبانت

سوگند به حسنِ روی چون ماه — سوگند به خطِ خضرپناه

سوگند به گنجِ سینهٔ تو — سوگند به شامِ گیسوی تو

سوگند به ساعدینِ سیمین — سوگند به پنجهٔ نگارین

سوگند بدان میان چون مو — سوگند بدان لطیفه زانو

سوگند به ساقِ چون نگینت — سوگند به پای نازنینت

سوگند بقد جامه زیبت | سوگند بوضع دلفریبت
سوگند بخوش مقالی تو | سوگند بباده جامی تو
سوگند بناز تو که بیجاست | سوگند بغمزهات که زیباست
تا از بر تو جدا شدم من | در مهلکه مبتلا شدم من
گویم چه که از غمت چها شد | جان از دل و دل ز جان جدا شد
عقلم بکند سلام از دور | هوشم و هم صبر [illegible] از دور
رخصت طلب است صبر از من | یکباره شده دو لخت بی تو تن
جانم بلبم رسید ازین غم | اشکم جز خون و دیده ازین غم
تاب تفکرم بیاد رفته | خواب و خوشیم زیاد رفته
نی بی تو مرا هوای باغ است | نی مایل بوی گل دماغ است
افتد گذرم اگر بگلشن | دانم که فتاده ام بگلخن
گر دیده بگل سیاه سازم | از یاد رخ تو آه سازم
هر چند دلم بسیر باغ است | بی روی تو لیک پر ز داغ است
آری بفراق یار جانی | مرگ دگر است زندگانی
چشمم بخیال تست هر دم | دل محو خیال تست هر دم
با کس بسخن نمی گرایم | شعری خوانم غزل سرایم

غزل

این نیست که تو وفا نداری | داری بجهان بها نداری
دردا که باینهمه نکوئی | از چشم بدان حیا نداری
بیجا نبود اگر پس از من | در دیده غیر جا نداری

من نذر تو کرده ام دل و دین — داری منظور یا نداری
خواهم که چنین تغافل ای جان — با دل شدگان روا نداری
دلداری زخم خوردهٔ خود — ای مست میِ ادا نداری
داری همه نگاهِ الفت — بر ما نظری چرا نداری
چون ست که واقفی و لیکن — فکرِ منِ مبتلا نداری

ای مشتری از بتان جدا باش
شرمی مگر از خدا نداری

یا تو نیم جان نکو وے — قاصد سوی من روان نکردی
فرصت نشدت زکاغذ باد — تا از خیالِ من وصے کنی یاد
شورم بدماغ خاست اکنون — آشفته سری رواست اکنون
پیوسته خیالِ تست پیشم — زان روز نبود خبر ز خویشم
دارم بهزار آرزوی — با حسنِ خیال گفتگوی
گویم که از من چرا جدائی — راضی بجدائیم چرائی
جامه ببرت که کرده باشد — زیب بکمرت که کرده باشد
دستار که بسرت نهاده — آئینه بدستِ تو که داده
زین کرد کدام توسنت را — آراست کدام دامنت را
بندی زقبای تو که بگشاد — بر فرقِ سرت کله که بنهاد
باشد که بروز روبرویت — باشد که بشب فسانه گویت
باشد که درین زمان قرینت — شغلست چه و کیست همنشینت
من بی تو فتاده ام بصحرا — خار سر ره گذشتم از پا

تو با دل خویشتن بصحن بستان — گلگشت کنی بروی خندان

من بی تو بچشم اشکبارم — از درد فراق بیقرارم

تو خنده زنی شعار داری — با گریه کنان چه کار داری

من بی تو باه گرم جان سوز — تو گرم ملاعبت شب و روز

من با دل چاک چاک بیسم — در وادی هولناک بیسم

تو زیست کنی به همنشینان — صحبت داری به نازنینان

من بی تو بسوزشش درونی — تو همین دل شکسته چونی

ای شمع فروز بزم جانم — سوزد تو بسوخت استخوانم

یاد آنکه مدام خانهٔ من — بود از قدم تو رشک گلشن

تا هست ز عاشقان خروشی — تا هست لب بتان خموشی

سیر آب گل بهار تو باد — هم چرخ بکار و بار تو باد

دیگر چه رقم زنم من ای ماه — عمر سفر تو باد کوتاه

خمسه غزل وقف

بیوفائی ز من نمی آید — هیچ ادائی ز من نمی آید

من و مائی ز من نمی آید — خودنمائی ز من نمی آید

بیحیائی ز من نمی آید

هر کرا اندر زمانه بد بینم — نمک افشانند بر دل ریشم

من بعیب کسی نمی بینم — خاک شو زخم ... خویشم

مشکسائی ز من نمی آید

چون نمانده ... ل همی یارم — پیش چشم عزیز او خوارم

مصلحت چیست ای دل زارم		چون بگویم کز من سگِ یارم
	خودستائی زمن نمی آید	
نیست تا راه من بخانهٔ یار		بر زبانم بود فسانهٔ یار
رحم ای لطفِ بیکرانهٔ یار		دورم از خاکِ آستانهٔ یار
	بادپائی زمن نمی آید	
کس ز دیوانه و ز فرزانه		ساخت با من نه آشنا یانه
شده ام خسته ام ویرانه		با چنین خلق خلق بیگانه
	آشنائی زمن نمی آید	
من مجنون نیم ز مجنون کم		دلم از شهریان بود درهم
ترکِ من با بدیت کرای همدم		روستائی و وادی خویشم
	میرزائی زمن نمی آید	
خواهم از جانِ خویشتن او را		که خبر بخش درد پنهان را
ندهم ره بخویش جانان را		نکشم سوی خود حسینان را
	کهربائی زمن نمی آید	
تا بزلفِ سیاه بستم دل		جز سیه بختیم نشد حاصل
زندگانی نمایدم مشکل		شمعِ افسرده ام درین محفل
	روشنائی زمن نمی آید	
مشتری من که بی سر و پایم		بر بد و نیک چشم بکشایم
عمر باشد که پای بر جا نیم		واقف از خانه جز سگانیم
	خودنمائی زمن نمی آید	

خمسهٔ غزل حافظ

چه بلا شد که هر از نوع بشر می بینم آنچه گاهی نشنیدم بنظر می بینم		آفت تازه بپا شام و سحر می بینم این چه شوریست که در دور قمر می بینم
	همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم	
هر کسی با خویش دل خویش مکدر دارد کینه نفس بپا آفت دیگر دارد		همچو غبار سر دشمنی و شر دارد هیچ مهری نه برادر به برادر دارد
	هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم	
حیرتم گشت که شد مهر و محبت یکسر مادران را شفقت نیست بحال دختر		خویش و پیوند ستیزند چو دشمن اکثر دختران را همه جنگ است و جدال با مادر
	پسران را همه بدخواه پدر می بینم	
ارزو هست کسانرا که جهان گردد رام خواهش اینست سرانرا که بود عیش مدام		باشد امید دلانرا که شود چرخ بکام مردمان روز بهی می طلبند از ایام
	مشکل اینست که هر روز بتر می بینم	
شه نشینی خوش خواجه بدربان زندان کرده دربان ببر خویش لباس سلطان		خواجه بنشسته بدروازه مشکل دربان اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان
	طوق زرین همه در گردن خر می بینم	
علم و دراز دل انسان بکتابت بند است جاهل ای بیخبران همسر دانشمند است		جهل جزویست که با اهل جهان پیوند است ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
	قوت دانا همه از خون جگر می بینم	
دلبری پیشه کن لطف شبا روزی کن		با همه خلق جهان نرمی و خوشگوئی کن

مشتری سان به بد و نیک نکو خوئی کن	پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن

زانکه این پند به از گنج گهر می بینم

خمسه غزل [illegible]

یاران آمد و شد لیل و نهارم میکشد	تیر روز هم اقسمت شبهای تارم میکشد
دوستان رحمی که در هجران یارم میکشد	گر برون آید ازان بیرحم زارم میکشد

در نمی آید بدرد انتظارم میکشد

دارد از چندی لب چون انگبین تا نیش	چاک دل از خنجر تشویش دارم سینه ریش
یار کارم در میان این قصه خاطر پریش	هر کرا پرسم عشق با لب تو دهی بنم بخویش

یاران مسکین نواز بهای یارم میکشد

رنگ عشرت برد از مستی گل رخسار او	تازه تر دارد ناکم زلف عنبر بار او
بیند از چشم تو رحم نرگس بیمار او	گر بجا افتد نباشد دولت بیدار او

محنت هجران یاری کرد روزگارم میکشد

ای که گویی در غم ابروی او خواهی گشته شد	در هوای قامت او بهر خواهی گشته شد
گشته تیغ خم ابروی خواهی گشته شد	انکه گویی بر سر آن کوی خواهی گشته شد

راضیم بالله اگر دانم که یارم میکشد

سوی من ناید شه شیرین کم کرده را	گوش بر درد دل محزون ندارد هیچگه
بیکشد قتل من او بسم بسیکده	خون برون آید کلامی کج کرده دامن رده

دیدن جولان آن چابک سوارم میکشد

گرچه آزاده هم اسیر پیمان پرییز [illegible]	همنشینم مشتری شد دوستدارم همدم [illegible]
[illegible]	زنجیر بار غم [illegible] کار من جان کندن [illegible]

وه که آخر آفت این روزگارم میکشد

مخمس غزل محتشم کاشی

یاد موزونی قامت لب جویت نکنم
سیر و گلگشت چمن نیز بجویت نکنم
بعد ازین کعبهٔ خود کعبه کویت نکنم
ای بت آن به که دگر سجده زرویت نکنم
گر بسوی قبله کس میل بسویت نکنم

دل شوریده‌ام آشفته‌تر از مجنون باید
جان محزون من زار زبون باید شد
وحشت من گر از تعلیم فلاطون باید
دگرم بسته زنجیر جنون باید شد
هوس سلسلهٔ غالیه بویت نکنم

گر مرا در سر گیسوی تو جان باید داد
ور بپای کرم و خوی تو جان باید داد
گر بشوق خم ابروی تو جان باید داد
دگرم در هوس روی تو جان باید داد
ترک جان گویم و نظاره زرویت نکنم

زینت بزم حریفانی و شمع محفل
جز المهای نگشته زغم تو حاصل
برگرفتن ز تو دل نیست که نتوانم مشکل
جلوه هر چند کنی یار در آیینهٔ دل
دیده را آینه روی نکویت نکنم

گر بیائی بمن ای دشمن جان پیچم
خم کنم قامت خود را پی تعظیمت نکنم
ننهم گر طلبی باز بکوی تو قدم
مهربانی چو کنی شاد ز حسرت نشوم
تند خوئی چو کنی شکوه ز خویت نکنم

دارم از ناخوشی تو دل خود را خرم
شاد باشم ز تو گر غیر ندارم زین غم
کن یقین یا مکن ای شوخ ستمگر پیش تو قسم
گر سر زلف تو در دست نیفتد چه غم
یکسر موی گله از سنبل مویت نکنم

مشتری گو که بداغ صنمی سوزم باز — شمع عشق بت دیگر بدل افروزم باز
شام ماتم نشود از غم تو روزم باز — بیوفائی ز تو چون محتشم آموزم باز
آشنائی بسگان سر کویت نکنم

تخمیس غزل جناب استادی شمس صاحب قبله و کعبه

گوید گدا مقیم در ت بادشاه را — داند حضیض مسند اقبال و جاه را
تنها نخورده خوار کمن بیگناه را — حسنت ز سر فگند کلهٔ مهر و ماه را
رویت بخون نشاند گل صبحگاه را

چشمم ستاره محو تماشای خال تست — در چرخ آسمان بهوای وصال تست
هر ذره بیقرار ز درد خیال تست — بیتاب آفتاب ز تاب جمال تست
نسبت بهیچ وجه بتو نیست ماه را

در ملک دلبری و ادا خسروانه اند — خورشید سان بچهره فروزی فسانه اند
کوته کنیم قصه بعالم یگانه اند — خوبان نامدار که شاه زمانه اند
بر نام تو گذاشته تخت و کلاه را

بر خاک گر نهی قدم خویش زر شود — عیبی که از کرم به پسندی هنر شود
خاری بعکس پای تو گلبرگ تر شود — در سیر گلستان عجبی نیست گر شود
حاصل شرف ز پای تو مشت گیاه را

مرغ دلم بدانهٔ خال تو می رود — وز خویشتن ز تاب جمال تو می رود
روز و شبان من بخیال تو می رود — عمرم در آرزوی وصال تو می رود
بنمای روی خود من حال تباه را

شاهان که سوده اند باوج فلک کله — خوبان که کم ز ذره شمارند مهر و مه

پاکان کہ از مژگان نہ برآید ہیچگہ	مشتاق یک نگاہ تو ہر دم بجان ہمہ
زان روگرفتہ پیشِ ورت جملہ راہ را	
تا دین و دل ز مشتری از ناز بردہ	نگارش بدست ترک تغافل سپردہ
تنہا کی نباشد از رگ جانش فسردہ	بر خویش تیمس آزچہ ناز وکہ کردہ
تابندہ تر ز مہ رخ آن رو سیاہ را	

قطعہ

گفتم ای مشتری کہ طالب علم	سینہ باید بشعر ت اشعرا
باصد افسوس گفت کی صاحب	بروو در مدرسہ کہ شعر مرا

قطعہ

مشتری بستہ دل در قید نیست	این کہ میگوید کہ اعوانش ہمہ
طوطیا دارد ز عمش زین نشتر	گو نیست رویش ہمین حالش ہمہ

اسمای موزخان با تشخص بتقید حرف اول تخلص

امثال و اقران میں بے مثل و بے بدل جنوان و ہمسران ہر دل عزیز میں یکتا و ضرب المثل ہے است و خوش گوئی طلاقت و مضمون جوئی میں سب سے بہتر تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ اسیر کے شاگرد و پسر اصغر افضل جناب افضل الدولہ مظفر الملک سید افضل علیخان بہادر شوکت جنگ دریای بیکنار و محیط زخار شاعر یکتا

خوب ہی ایسا کلام مشتری سے	پیہ نہیں ہوتا کرین اک ہم پسند
ہو ہر سال افضل کہا یہ عقل نے	کہ کلام مشتری عالم پسند [illegible]

بلبل باغ سخنوری طوطی خوش بیان چمن یکرنگی گل سے داغ ہمیشہ بہار خوش طبیعت خوش طلاقت خوش زبان خوش بیان نواب سید محمد اصغر جان صاحب فوٹو گرافر تخلص اصغر شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید مظفر علیخان بہادر بہادر جنگ متخلص بہ اسیر سلمہ القدیر

شکر خدا ہوا ہی تصنیف طرفہ دیوان — ہی خاتمہ مضامین پہ اوج برتری کا
ہر مصرع شگفتہ میں طرز دلربائی — ہر ایک شعر میں ہی انداز دلبری کا
ہر ایک نقطہ حیرت افزا ہی چشم گل رخ — ہر دائرہ نمونہ ہے چرخ چنبری کا
تصنیف ہی ظہوری کی ہی ذرہ نون خفا کی — ہی نور اسکی آگے ہر شعر انوری کا
مجموعہ زلف دلبر کا اسکو کیا کہوں میں — جمعیت اسمیں ہی پیدا اس حال ابتری کا
جس شعر میں ہی موزوں ہوا انکی کا مضمون — ہی قاف کی دہن تا نہیں وہ سبق پری کا
رکتا نہیں ہی صفت بیت النساء کا دیوان — باطل ہی گر کرے وہ دعوی برابری کا
اسی ہوگا گلشن جنت میں شجرہ مصنفہ کا — ہاتھ آیا ہی وسیلہ کیا نام آوری کا
مشتاق ہی جو گریاں وہ دیکھیں ہیں چند ان — باقی نہیں ہی انکو ہیں پاس تک تری کا
ہر دان شعر گو جو منصف ہیں کہتے ہیں وہ — عورت کو ہاتھ دیکھو پایا ہی شاعری کا
تاریخ میں جو کی فکر اصغر تو آسمان سے — آئی صدا کہ نادر دیوان مشتری کا

بوحِ فلک نظم طرازی نوحِ فلک انشا پردازی غرۂ ناصیہ معقولات قرۂ باصرہ منقولات مطرح انظار حضرت رب غفور مورد الطاف شہریار مصطفی آباد رامپور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ اللہ القدیر شاگرد

رشید جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

مشتری در صنعتے دیوان نوشت — کز نوید می نیز دارد برترے
از پئے تاریخ اتمامش اسیر — گفت گلریزے کلک مشترے

دیگر

زہی مشتری کز فروغ کمال — بود شمعِ ایوان دانشورے
توجہ بتالیفِ دیوان نمود — کہ از ضعف تالیف باشد برے
بود فکر او نیز یکتا بدہر — چو او در ولا و یزے دلبرے
چہ پیرایۂ طبع در بر کشید — کہ سازد در آفاق جلوہ گرے
بتاریخ طبعش اسیرِ فقیر — رقم زد گہر سنجِ مشترے

دیگر

مشتری گفت طرفہ دیوانے — کہ بجنش سخنورے نازد
سالِ طبعش اسیر گفت چنین — کہ عطاردِ بمشترے نازد

در نسل نعمت خان عالی از ہمہ افضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب ازل

معانیہای این دیوانِ زیبا — برای صیدِ ہر دل طرفہ دام ست
ازل تاریخ تصنیفش نوشتہ — بنام ایزد این شیرین کلام ست

درخشندہ اختر برجِ بیمثالی تابندہ گوہر درجِ ذی کمالی شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشتاق اعجاز سید اعجاز حسین صاحب صاحبزادہ

حبذا عنوانِ نظمِ مشتریِ بیمثال — ہست اولی تشبیہ نزد شاعران نازک خیال
یافتہ جا ئی فصاحت از کلام صاف او — خوو بلاغت را بلاغت داد ہر شعرِ نکو
چون دلِ اعجاز بہرِ سال او فکری نمود — یکہزار و ہشتصد ہشتاد و نہ سال بود

دیگر

خوشنما مشتری کہ منظوم کرد — نغز لباسے بہ تجیب با صد کمال
زہی نظمِ مطبوعِ دیوانِ او — خہی فکرِ و طبعِ نازک خیال

چو اعجاز جستم سن انطباع		بگفتہ قلم نسخہ بے مثال

نور دیدہ بلاغت سرور سینہ طلاقت اشرف تخلص شیخ اشرف علی صاحب مالک
ملک اخلاق مصطفوی شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم دہلوی

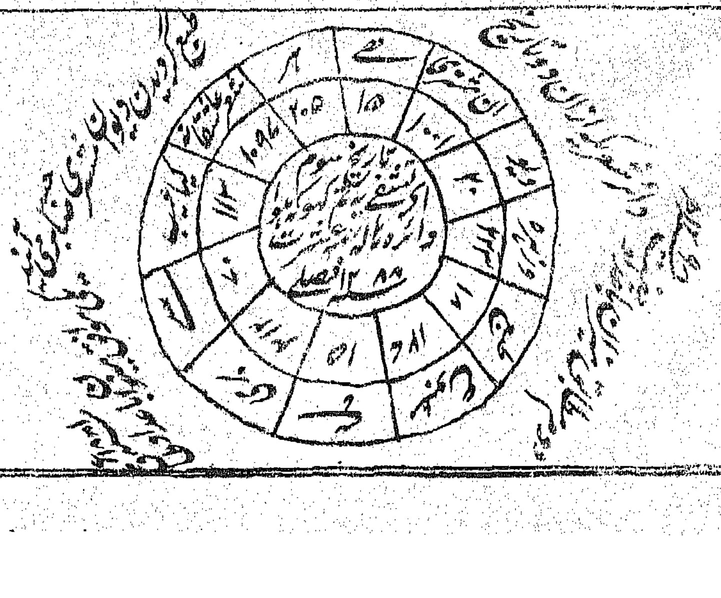
طبع چون گشت این کلام لطیف		مشتری شد بنقد دل عالم
بہر تاریخ خامۂ اشرف		سخن نکتہ سنج کرد رقم

رونق مجلس سخنوری زینت انجمن فصاحت گستری اقبال محمد اقبال حسین صاحب
اپنے اوستاد والاتبار و ہموطن مولوی سید محمد فضل علی صاحب ضو بدایونی کی تلمیذ نادرفن

کلام مشتری ہی ایسا پر ذوق		کہ دیگر شاعرون پر لگیا فوق
ہے فصلی مصرعہ تاریخ اقبال		کتاب سعد اکبر صاحب شوق

دیوان یہہ چھپا ہی کیا ہی عمدہ	دیگر	ممکن نہین اسکا وصف مجھسے
ہے عیسوی سال اسکا اقبال		تصنیف مشتری فریبے

حدیقہ عالی خاندانی کے گل بیخار روضۂ والا دودمانی کے نخل ان بہار بوستان
فضل و کمال کے سرو آزاد چمنستان جاہ و جلال کے خوش نغمہ شمشاد تخلص شفیق نواب
باقر علیخان صاحب بہادر دریای شاعری کے گران بہا در



بنگارش نیکے قشون سخن خوش بیانی براولباشی لشکر شیرین زبانی مقدمة الجیش
معقولات قصب السبق ربای منقولات امیر سپاه اصدقا پروری
واحبا نوازی توکل آغا سید عبدالله صاحب شیرازی خلف صلبی
وشاگرد مسندی حکیم سید احمد صاحب شهرت شیرازی انجهانی
تلمیذ شیرازی الاصل حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب صفا قاآنی

تقریظ

الحق که مشاطهٔ نازک خیالیش زیبا شاهد سخن را بآرایش مضمون ملاحت مشحون باریک تر از تار طرهٔ شیرین وشان ورکش نوخطان خطا وختن نموده ودایهٔ فکرتش دوشیزگان مجازی را از غازهٔ الفاظ فصاحت طراز گلگون تر از گلگونهٔ گلبدنان جلوهٔ تازه فرموده مشکین خامهٔ طبعش مشق دانش بر لوح ضمیر عطارد نوشته شعلهٔ شیرین بیانی نطقش داغ حسرت بر سینهٔ دانشوران هند نهشته طبعش تابیست رخسار و کلامش گوهریست شاهوار هلال دال دیوانش بدر کمال را خوشتر از عید صیام ست و هلالی را مصراع ابیاتش که رشک ابروی گلرخان ست بدریست تمام فصاحتش انوری را در ظلمات عدم مستغرق لجهٔ انفعال و بلاغتش حزین را در قبای افکار مسلسل سلاسل حزن و ملال دارد کتاب فاخرت استطار مباینه عقود الجواهر وازرت ازهار معانیه بالریاض المستطابة والنجوم الزواهر مضامینه اعذب من ماء الزلال وابهی من بدر الکمال بل من سحر الحلال الفاظه من معانق الخرائد الابکار والطف من نسیم الاسحار شعر کتاب لو تاملت الصفر

لا صحیح و نه صحیح بغیر * نقوشش آن نه چه * اگرچه روح بجسم مرده فضل و
کمال داده * بنقطه آن که بود چشم عقل را سرمه * ز سطر آن که بود
ملک فصل را بستان * تبل نکهت خود گشته عنبر سارا * غین زینت بود
گشته روضهٔ رضوان * نقوط آن بد دایره چنان بچشم آید * که گوی گوهر
غلطان به عنبرین چوگان * شکنج دایرهٔ زلف لیلی لامش * هزار قیس خرد را
نموده سرگردان * اگر شکسته شود سینهٔ کمال و هنر * خرد ز نیک نقطه‌اش
جمله را دهد تاوان * هزار سلسلهٔ معنی به نقطهٔ آن مضمر * هزار قافلهٔ مضمون
ز سطر آن پنهان * زهی مصنف وه وه کتاب کز دانش * بود چو نقطه
که در وی جهان بود عمان * کسی ندیده بعالم چنین بلیغ کلام * کسی
ندیده بگیتی چنین فصیح بیان * ارسطو بر جبیس فلک طفل دبستان اوست
و افلاطون حکمت شاگرد ابجدخوان اوست طنطنهٔ نکته دانیش تا گردون
رسیده و کلک شیوه بیانیش سرمهٔ حیرت در دیدهٔ سحبان نشان
جهان کشیده با شیرینی اشعارش قند شکر تر از تلخ کامی حاصل و با ملاحت
گفتارش غمزهٔ چشم نمک پاش نوشین لبان بانفعال نثر تحقیقی قایل عذرا
نظمش امی خرد را در بیدای تحیر سرگردان ساخته و شیرین عبارتش
غلغلهٔ صیت دلربائی ورشتش جهت انداخته اگرچه این احقر را که در
تلون گاه هستی رنگی بجز از نیرنگ هیچدانی ندیده و دست کشش بخشش
ایامے بجز از دامن بینوایے نرسیده نمی‌خواست که چند فقره در توصیف
این دیوان فصاحت بنیان برنگارد و خویشتن را منسلک سلک واصفان
این گوهر آبدار شمارد لیکن طبع خامه فرسا چاره ابرا استمداد نفرود

لهذا بفقراتی چند از خروارے اکتفا نمود + + + +

تعالی الله زهی دانشوری کاندر جهان بارے | تو گوئی ختم شد آئین طرز خوش بیانیها
ز طبع در فشان انشا نموده نغز دیوانی | که باشد در فصاحت ثانی سبع المثانیها
رقم کرد از قلم زیبی سال تاریخش | کلام مشتری شد شاہد بزم معانیها

دیگر

کرد بازار معانی را رنگینی بہ | خامهٔ جادو طراز درفشان مشتری
میشود هی حق ز شیرین گفتهای زشت خویش | گر بدی زیب انشا اندر زمان مشتری
کرده دیوانی چنان تسلیم گوئی در جهان | آیهٔ دانش شده نازل بشان مشتری
دید سیاسی خرد چون شد عطارد از فلک | طبع تسلیمی تاریخ آن گفت از زبان مشتری
پس رقم کلک زر در رقم از شوق دور از طلب جلی | زهره باشد در سماع بیان مشتری

فصحای بلاغت الباس و بلغای فصاحت ممدوح والاشان در فارسی و ریخته گوئی نازش لکهنو و دهلی در نظم و نثر هرگونه بے نظیر اوستاد

تسلیم جناب شیخ انوار حسین صاحب متوطن مراد آباد

زهی دیوان مشتری که بود | دفتر وصف او نهایت طول
گفت تسلیم سال اتمامش | مشتری کلام حسن قبول

جوهر آئینه نازک خیالی گوهر خزینه نیک فعالی تسلیم شیخ امیر الله صاحب زنده کن طرز ناسخ و آتش والاشان شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم

دهلوی سابق البیان

چو شد طبع این نسخهٔ لاجواب | بطرز پسندیده و دل نشین
رقم کرد تسلیم تاریخ طبع | کلام سخندان دانش گزین

محمود الخصال والسیر ممدوح الاکبر والاصغر رونق دودمان جلالت عظمت

نوازادۂ محبت خانصاحب بہادر محبت متصف بصفات فراوان نقل و
ہوش جناب نواب محمد حسن خانصاحب عرف اچھی صاحب جوش

چون مرتب گشت این نظم لطیف آبدار	رشک دیوان ظہیری و کلام انوری
از سر انجم فلک چہ سر تا پا جوش ہم	سال ترتیب این نوشتہ ماہ گلگشت تری

دیگر

دیوان مشتری کا چھپا ہی وہ اس برس	تھی جسکے دیکھنے کی ملائک کو اک ہوس
آئی ندا فلک سی عبث فکر ہی تمہین	ہی سال طبع جوش فصیح و بلیغ بس

دیگر

اچھی جوش طبع کا ہی دیوان بیمثال یکتا و لاجواب و عدیم المثال ہے
شہریار شہرستان معانی خدیو کیہان زبان دانی سکہ آرای نقد
خوش بیانی رنگ بند و طراز سخندانی جبہہ نور فشان بختیاری و بلند اقبالی
ابر نیسان گہر بار نکوکاری و فرخ فالی ابہت و اجلالت راقوت سرپنجہ جلالت
و بسالت کبتم الله صحیفہ عظمت و نامداری سرلوح منشور دولت و کامگاری
نوازادۂ نواب امین الدولہ بہادر وزیر با توقیر و خوش تدبیر حامد نواب حامد
حسین خانصاحب بہادر شاگرد منشی مظفر علی صاحب اسیر

پاس یاران و سر صحبت خود هم چہ ام	بہر تقریظ کہ گفتند بہ نظم یا نثر

بہر تہنیت حق گفتن الزام نتیجہ میارد لیس چون تگویم کہ این دیوان لطیف ادا

ادا شناس واند تقریظ نوشتن ادای ست از ادا ہای شہادت و
پنہان نیست کہ لا تکتموا الشہادۃ نیز آیتی ست فرقانی ظاہر الہدایت یک
بیش گویا زبان شاہد آگاہ ست کہ خوبی خود سخن از ہنروران داد جو
دیگر طرفہ تر شنیدنی ست انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال مثلی مشہور ست

اینجا انظر الی ما قال ثم انظر الی من قال بود گفتن وجہ سرورست للقشافع
دیدہ من قال ٭ این است کہ دل بردہ وخون کردہ بسی را بسم اللہ اگر تاب
نظر ہست کسی را ٭ توگوئی ناظم و منظوم ہر دو این شعر را مصداق اند و ہر دو
با این چنین ترویج بکمالات خود فرد و احد در نظر مشتاق اند ناظمہ زن است
کہ مرد میدان شاعری ست طرفہ مشتری ست کہ ادا بندیش را ہم
عالمی مشتری در ہر شعر دلکش اگر لفظ است چست است دگر بندش ہست
درست ست اگر مضمون ست دلفریب ست اگر ادا بندی ہست دلربا ہر مصرع
سرو جویبار حسن ست یا قامت حور را نخل جلوہ گری فی فی در ہر شعر یک
مصرع خواہرش ہر ست یک مصرع خود مشتری یا دیدہ دران خدا را این نظم دلکش و لفریب
و دلربا ہست کہ نیست و این چنین ادا ہا ادا ہا ی لطیف نگر این دیوان
آئینہ خوش منظر ست کہ دران تمثال مشتری جلوہ گر ست ہان ہان
خامہ را مشاہدہ تجلی این جلوہ حیرت می فزاید ٭ ہوش از سر می رباید
و مہر سکوت بر لب می زند و بجانب خاموشی در ثنا ہی توحد ثنا ہی ست
اشارہ می نماید توسن خامہ تیز رفتار ہر چند ہنوز در طی مراحل مدحت
سرائی نہ معذور ست نہ لنگ ست و نہ این ست کہ بر او عرصہ مضمون
آوری تنگ مگر ہمین خیال ست کہ طوالت موجب کلال ست ثنا خوانی
ناتمام ست مگر بر قطعہ تاریخ تقریظ را اختتام ست ٭

زہی مشتری حمیدہ خصائل	تحجل زہرہ چرخ از و در شمائل
نگویم چرا لاجواب زمانہ	بہ نظم و بہ نثر انتخاب زمانہ
نہ تنہا ست در حسن تقریر کامل	چو تقریر در ہر دو تحریر کامل

بہر شعر می ست قربان تصدق — بہر نثرش رہ بصد جان تصدق

بدیوان نمودہ عجب صرف صنعت — کہ لفظ ست اعجاز و معنی کرامت

چو شد طبع فی الحال نادر غزلہا — نوشتم پئے سال نادر غزلہا

زہی سخنور ہمی سخندان کہ مشتری نام خویش داد — دیگر — نمودہ ترتیب و دیوان ہمی سخن بست بجا نام نادر

خیال تاریخ سال جامدومی چو ہنگام صبح کردم — زغیب آید صدا بگوشم شد مرتب کلام نادر

کشت مصطفوی کی خوشۂ تر و تازہ نخل مرتضوی کی ثمر خوش مزہ معاصران لیاقت دوست کے سر تاج چہرہ مجد و علا کے زیبا دیباج جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم العدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم جناب مرحمت الدولہ بہاء الملک سید غضنفر علی خانصاحب بہادر صولت جنگ

عالی ہمم والاحشم صاحب نام و ننگ

کیا مزین چھپا ہے یہہ دیوان — کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ

لکھی کلک حکیم نے تاریخ — مشتری مرحبا جزاک اللہ

نگین خاتم قابلیت نگین مکان صلاحیت در نوجوانی پیران کہن را عقل آموز انجمن حلم و علم را شمع دل افروز چشم و چراغ تحقیق دل و دماغ تدقیق خلف الصدق جناب عشق صاحب عدہ خیر امن الاسن شاگرد رشید و پسر خواندہ قبلہ و کعبہ منشی سید آغا علی صاحب شمس جناب میر حیدر صاحب حیدر کہ در غزل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پدر بزرگوار خود اند و از پیران تا شرح سلم

ماشاء اللہ ازبر دارند

تصنیف نمودہ مشتری این دیوان — انصاف دہند اہل ایران للہ

تاریخ تمامیش بگو ای حیدر — برزہرہ ربود گوی سبقت باللہ

۱۲

برائے سالِ طبعِ این غزلہا بپاسِ خاطرش حیدر بدیہہ	دیگر	تقاضا شتری چون بسدم کرد دلارا ناظمِ دیوان رقم کرد

شناہدان پری چہرہ علوم کے نبض کا نیک و بد پہچاننے والے عروسانِ حور جلوہ فنون کے مزاج کا حال جاننے والے اونکے دست و زبانسے بیماران مضامین سُست و مجہول کے صحت و قوت دونی معروف و مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبد الحکیم صاحب بدایونی

مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان لطیف سالِ ترتیب جو مطلوب ہوا ہمت ہیں حکیم		اوسکی تعریف نہ کسواسطے پہچان لکھیے صنعتِ ترک سے تجھے عطار دے لکھیے

شناسندہ نبضِ حمیدہ خصالی و دانندہ مزاجِ خجستہ افعالی جسن سید مہدی حسن صاحب کہ در اہلیت و انسانیت لیاقت و رشاوت شہرۂ آفاق اند و شاگرد و پسر خواندہ جناب منشی سید آغا علی صاحب

	شمس استاد مصنفہ این اوراق اند	

بہترین نتیجۂ فکرِ شاعرانِ ملاقت پیشہ و بہین زادۂ طبعِ منشیان فصاحت اندیشہ کلام بلاغت انجامی ست کہ در ستایش شہاہی کبریائی آوازۂ اناو لاغیری در شش جہت ربع مسکون انداز دو دلنشین تقریر براعت دانش قرین و خوشترین تحریر محرّرانِ بینش آئین سخن براعت النظامی کہ در ثنائے محبوب سبحانی چکیدۂ دہن و زبان سحبانی را نظیر خود ندیدہ کوس لمن الملکی بر فلک الافلاک نواز د صلّی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین و اصحابہ الراشدین الی یوم الدین بر ضمیر منیر تنویر مطالعہ کنندگان صحائف افراد بلیس و نقوش بنیانِ لوحۂ دانش و بینش مثلِ آفتاب نور بنیاد روشن و مبرہن باد

که علم باعث عروج بر معارج زینهٔ قرب حضرت یزدان ست و سبب رفعت
و بلندی نفس انسان ضعیف البنیان ست گوهریست آویزه گوش جان
اهل تمیز و توصیفی ست در نظر همه کس عزیز شاهدیست دل ازارباب خرد ربوده
و آب حیاتی ست در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره ایست
بر فلک خردمندی و درخشان گوهریست سزاوار تاج ارجمندی شمعیست
که از صرصر حوادث نمیرد و چراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد
از باب مدینة العلوم واقف اسرار مکتوم هادی جمهور انام جناب امیر علیه السلام
پرسیدند که علم بهتر ست یا مال فرمود که علم در همه حال و مآل زیرا که علم نهان پوشیده را
نگاهدارد و تو مال را همان نگاهدار و مال را چون صرف کنند کم شود و علم از
انصراف زیاده گردد و از ارسطو سوال کردند که از علم و ملک کدام افضل باشد
جواب داد که ملک زنهار به برابری علم نمیرسد چرا که ملک قدر صاحب خود را
افزاید در حیات و علم صاحب خود را توقیر بخشد بعد ممات آری هر که بر مسند علم
جا یافت عزیز هر دو جهان گردید و آنکه عنان هوس بمیدان جهل تافت در خارستان
خواری سرگردان گردید لمولفه بیا سوز علمی که گردد عزیز ٭ که بی دانش انسان
نیرزد بیک تیز ٭ حکیمی گفت که خداوند علم توانگریست که هیچ حال درویش نگردد
و صاحب جهل درویشی ست اگرچه مال و منال فراوان دارد ٭ علم چون
جان ست جهان چون تن ست ٭ گنبد افلاک باو روشن ست ٭ فی التحقیق
علم عروس زیبا جمال و شاهد سراپا غنج و دلال ست لیکن لباس سخن کلل و
زیور مرصع بلکه غازه او سخن بمثال ست ٭ سخن را آفرید اول خداوند ٭ سخن
کلید قفل هر بند ٭ سخن از آسمان آورده جبریل ٭ سخن را بر همه اشیا ست تفضیل ٭

حکایت

ارسطو بتدوین حکمت پرداخت و دیباچه آن بنام سکندر ساخت
سکندر در جلدوی آن پانصد هزار دینار طلا بادعا رحمت فرمود مصاحبان
گفتند که برای یک کتاب اینقدر مال زیاده بود سکندر بزبان آورد که اگر
شمارا زندگانی جاودانی کسی عطا کند از طرف شما عوض آن عطیه چه بدل
بظهور آید تقریر کردند که هرچه داده شود از سلوک و مراعات او کمتر باشد
فرمود که نام من بذریعه این کتاب بدوام و دوام ست و نزد خردمندان حیات
جاوید عبارت از نام ست الحق نام هر کس که درین جهان ناپایدار ست
بوسیله مصنفات سخنوران عالی وقار ست چه در عهد پادشاهان اولوالعزم
بر جمع کردن و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح
پیشینیان و گذشتگان او بیان و نکته سنجان را مامور گردانیده اند
و شرح و بسط تمام کیفیت و کمیت آن دنیا رفتگان بگوش شنیده و بوساطت
تراویده انامل فصاحت و بلاغت شمایل شاعران و منشیان نام خود شان را
در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ یمینی و اعثم کوفی و شاهنامه و قرة العیون
و وصاف و طبری و اخلاق ناصری و جلالی و مراة السیر و ذخیرة الملوک
و جامع الکلام و ابوالجنان و مثال آن ازینجاست که روزی راجه راجگان مهاراجا جگتجیت سنگه
کپورتهله در بادشاه باغ لکهنو زهره و مشتری را طلبیدند هر دو خواهران
عینی که قرین آسمان حسن و شیفتگی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغ موصوف
رسیدند و دربار را دیدند پر از اشخاص امارت شعار و مملو از نازنینان
بلبل گفتار و گل رخسار همینکه حضور سعدین را دیدند فوراً هر دو تسلیم خمیدند

استفسار رفت که شما موزون الطبع هستید و در غزل گویی سلیقه درست
دارید زهره سکوت ورزیده مشتری بعرض رسانید که موافق عمر و استعداد
خود بانه مشغول و مانند عمده شعرا آثار شگفتگی بجبین مبارک آشنا گردیده و در باب
تلاش پیر متوجه گردید که باین بهین و طرز خوشترین شنیدید و غزلی بیگانه
بهتر و زیباتر بگویید سعد اکبر معروض داشت که مصرعه طرح عنایت شود
بلکه ده دوازده قافیه هم مرحمت شود دیار التماس روا جات
دیده مصراع آرد و ده قوافی مع کاغذ ساده و قلمدان خاص
ایشان رسید قاضی فلک یازده شعر آبدار بسبب گفت و لعلی گردون
پنج بیت در رشته موزونی سفت امر جهان مطاع بار قد صد و افگند که
اندکی بیشتر بیایید و زاده فکرهای خود تان را با آواز بلند بخوانید هر چه
شنیده بطرف تکمیل او شتافتند خلعت تعریف و جایزه بسیار یافتند
چون منظور حسب ضرورت بخانه جلوت رنجه کرده سعادت ساختند
پایتخانه
جمله مرد و زن ابتدا بساکن بخالی کردن بیا چیده حکم نسبت
سعدین جلوه نزول داد که برای تعظیم با دولت و اقبال گاهی نباید ایستاد
زیرا که از امروز شما را شاهدان بازاری نمیدانیم بلکه شرفا زاده فهمیده
تقلید شما معاف فرمودیم هر وقت که حسب طلب یا بطور خود عنان
حاضری بجانب این دربار خواهید تافت علی الرغم پیشگان خود جای
نشست پهلوی ما خواهید یافت حالا این گفتگو را باید ترک فرو
ختام و سرطره لیلای بیانی که رونق خانه مقصود اصلی
این بیان عرف بی نجو صاحبه تخلص مشتری از ابتدا است تمیز

بلکه بسبب کمال مصروف بودند بصحبت دانشوران شکلی در پارسی و موسیقی
از همسران گوی سبقت ربودند بشوق و شغف طبع که شرح و بیانش زین طول است
در ده سال تصنیف بسیار و تالیف بیشمار از ایشان بظهور رسید اکنون که
نسیم عنایت ایزدی گل سال بست و سوم در باغ عمر موصوف شگفانیده
بزبان عجمی یک دیوان مختصر که خالی از غرابت نیست از نتایج طبع مجدد
زیور طبع پوشید و از هندوستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر
بلا سعی و سفارش دیگری شایع گردید

کرد تصنیف مشتری دیوان		هست با آب و تاب سر تا پا
سال ترتیب آن بگفت حسن		مطلع آفتاب سر تا پا
چاپ گردید چه دیوان فصیح حسین	دیگر	به بجاهست چو در خوبی خود ادیب
سال طبعش برقم آرد ای طبع حسن		این کلامی ست که منشی فلک گفتند

عماری نشین دل والدین شکلی هودج زیب زین سعید و رشید کونین و والا
مراتب حسین سید احمد حسین صاحب برادر خرد سید مهدی حسن حسین
رضوی شاگرد منشی سید آغا علی شمس ممدوح شهیدی

مشتری بس		بر دیوان خود نموده ذکر
سال اتمام آن نوشت		نور مجلس بهار گلشن فکر

حمائل آرای شاهد سخندانی علی بند جریده نکته دانی رونق دربار دربار
سرکار ابد قرار والی رامپور رحمت بنیان داغ نواب مرزا صاحب
دهلوی سلمه الرحمان شاگرد استاد و فرخنده نژاد اسمعیل خان
ذوق متوطن شاه جهان آباد

دیوان مشتری را چو دیده و لطف از
امروز سال طبعش پرسیدم از سروشے
اعجاز عیسوی خواند افسون سامری گفت
این نامهٔ ہمایون از بال مشتری گفت

جان جسم نازک خیالی روح قالب خوش مقالی دل مشتی دوار کاپرشاد
نیک نہاد فرخندہ بنیاد

کردہ تصنیف مشتری دیوان
خوب و دلکش نفیس و معقول است
شمس لبشاش زہرہ شد شادان
از دقار بلاغت این دیوان

طراوت چمنستان کمالات حلاوت ثمرستان مقالات نمک خوان ثروت و اقبال بے زوال رفعت نواب مرزا محمد حسن خان صاحب
شاگرد حکیم سیّد ضامن علی صاحب جلال

گفت چہ دیوان سخن مشتری
کرد رقم رفعت تاریخ طبع
بلبلہ جہان مشتری این بباد
زہرہ ز جان مشتری این بباد

مخزن اسرار بلاغت مطلع انوار فصاحت خواجہ بادشاہ صاحب سفیر
فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر صاحب وزیر

طبع دیوان مشتری کا ہو گیا با زیب و زین
سنین فصلی و ہجری رقم کر اے سفیر
شاہ بیتی سی ہی ہر بیت بزم دلربا
ایک تاریخ ہو دیوان نظم دلربا

فصاحت و بلاغت کا جنہیں خاتمہ ہے ان کا تخلص ہے سحر عرف ننھے مرزا صاحب نام سیّد محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی ساکن شہر لکھنؤ وطن ہے معروف ہر مرد و زن ہے غرور کے دشمن اخلاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض مآب سیّد آغا حسین
مرزا صاحب عشق کے شاگرد رشید

ناچ گانے کے علم میں مشتاق | جنکی مشتاق چرخ پر زہرہ
شعر گوئی میں شمس کی شاگرد | شاعرہ بے نظیر ماہ لقا
اپنا علم و ہنر کیا ظاہر | یہہ جو دیوان فارسی میں کہا
صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے | ہر غزل میں یہ تحسین کیا کیا
منشی چمن سنگھ کے جب ہوا دیوان | بولے مصنف کہ واہ کیا کہنا
اس فصاحت پر اس بلاغت پر | ادعائے سخن نہیں اصلا
لکھہ بصد شوق مصرع تاریخ | شاعری کو سخے فروغ ہوا

عندلیبان خوش آواز شاخسار ذہانت را حسن صوت آموز و طوطیان شیرین گفتار شکرستان خوش کلامی ازو بہرہ اندوز لطف یاب تصانیف مرزا قتیل اسکنہ اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا علی صاحب شمس شائق البیان خلف الصدق منشی بیچی لال صاحب سلمہ الرحمان متخلص بہ شوق منشی لالتا پرشاد صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب مدہوش تخلص نہایت ہوشیار تلمیذ منشی سیڈو لال صاحب نزار

تقریظ

حمدی کہ زبان ناطقہ را در میدان بیان انگشت بہ تحیر سازد و شائستہ سخن پردازان آفرینی ست کہ عندلیب عقل نشست در ریاض سدرہ‌ی فضای صفاتش جز تا سر شاخسار عجز و قصور پر پرواز نتواند کشود و سپاسی کہ اسپ [illegible] رخش مدرکہ را در گرداب تحیر اندازد سزاوار خلاق زمان و زمینی ست کہ طوطی فہم و ہوش در چمن زار سراسر بہار کنہ ذاتش جز در پس آئینہ حیرت جا نتواند نمود صانعی کہ آب حیوان معانی را در ظلمات الفاظ جا دادہ و قوادر [illegible]

ابوابِ گلزارِ رنگین بیانی را بر روِ بلبلِ نطق کشاده * ماه و انجم براهِ
او پایان * وحده لاشریک له گویان * درود نامحدودے که تواترش
تا بقاے ذاتِ سبحان انقطاع نپذیرد و ثنائی عدیم الانتهائی که
توالیش تا ثبوتِ زمان و مکان رنگِ اختتام نگیرد ثنایانِ والا جنابیست
که بعثتِ انبیا و رسل براعت الاستهلال کتابِ رسالتِ اوست و شرحِ
اسرار و رموزِ نسخهٔ ملل و نحل بحکمِ اوستادِ ازل حوالتِ او * مهر جبینِ
جهان پناهیِ او * شبِ معراج جشنِ شاهیِ او * عرش تا فرش زیرِ
فرمانش * بالِ روح الامین مگس رانش * محرمِ رازِ خفی و جلی * محرمِ رازِ
او علیِ ولی * آن علی ولی امامِ زمان * کز وجودش شرف گرفته جهان *
آنکه در حضرتش چو یابد بار * مهر برگردد از پس کهسار * زیبِ تیغش بحکمِ
ربِ جلیل * گستردِ بالِ خویشتن جبریل * بر سیاحانِ اقلیمِ تحقیق و سیاحانِ
بحرِ تعمق و تدقیق از حد زیاده واضح و لایح باد که سخن بهمین دو صد ابیست از
گلستانِ ایجاد و عزیز گوهریست از قلزمِ کون و فساد *

حکایت

سلطان محمد متوطنِ سیالک که از مضافات قندهار است سلطان تخلص میفرمود
و فی الحقیقت که سلطانِ کشورِ معانی و سر آرای اقلیمِ نکته دانی بود و
نوبتی در مدحِ سلطانِ خانِ زمان که او نیز سلطان تخلص میکرد گذرانید
ممدوح پنجهزار دینار و خلعت و اسپ در صلهٔ همت گردانید و فرمود که
تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد برای من بگذار و بمنازعت
مشارکتِ اسمی که بر تو جز نامی بیش نیست و دیگر مخلصان خود را بسیار آزاره

در هر جا و هر چیز دخیل فصاحت تمیز مثلاً اگر کلمات دلسوز و حکایات
گریه بر لب و زبان آرد دل را که قطرهٔ خون بیش نیست رقت بهم رساند و آب
از چشم برآید و چون کلمات زشت گوید دل تاریک شود و اگر سخنهای
حقانی پردازد دل منور گردد

قائن

بی بی مشتری صاحبه که از صغر سنی و ایام کودکی تحصیل فارسی و مشقِ تکلیف ما لا یطاق برداشتند بعلم شعر و شاعری و برتری بزمرهٔ ابنای جنس خود در هندوستان جهت نشان برافراشتند از تصانیف بیشمار ایشان این دیوان مختصر که مملو از غرائب گوناگون ست با غزلیات دیگر که پر از صنائع و بدائع بوقلمون ست بطور برگے از گلزار و مشتے نمونه از خروارست اکنون که تقریظ باتمام و اختتام رسید گزارش و نگارش قطعات تاریخ هم واجب گردید و هو هذا

کلام مشتری ہی کان معنی — کہ دل ہر ایک کے مشتاق واللہ
یہی ہے اک شفق شہرہ کہ ہر ایک — ہے شائق اوسکا شاعر یکہ علم واہ

تاریخ ہذا میں سولہ مادے ہیں یعنی ہر مصرع میں سنہ ۱۲۹ ہجری نکلتے ہیں چار مادے بہم ہوئے اور بارہ مادے حسب تفصیل ذیل ہیں

۱ — اعداد حروف منقوطہ مصرع اول معہ اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی
۲ — اعداد حروف معطلہ مصرع اول معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی
۳ — اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف معطلہ مصرع رابع
۴ — اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۵— اعداد حروف منقوطهٔ مصرع اوّل مع اعداد حروف معطلهٔ مصرع ثالث

۶— اعداد حروف معطلهٔ مصرع اوّل مع اعداد حروف منقوطهٔ مصرع ثالث

۷— اعداد حروف منقوطهٔ مصرع ثانی مع اعداد حروف معطّلهٔ مصرع رابع

۸— اعداد حروف معطلهٔ مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطهٔ مصرع رابع

۹— اعداد حروف منقوطهٔ مصرع اوّل مع اعداد حروف معطلهٔ مصرع رابع

۱۰— اعداد حروف معطّلهٔ مصرع اوّل مع اعداد حروف منقوطهٔ مصرع رابع

۱۱— اعداد حروف منقوطهٔ مصرع ثانی مع اعداد حروف معطّلهٔ مصرع ثالث

۱۲— اعداد حروف معطّلهٔ مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطهٔ مصرع ثالث

خیالِ دیوانِ چو مشتری گرگشت مشرّح اَن تارا ‌ ‌ ز منشی چرخ گفت سر که بهرِ من انقل بکنید کن

بصوری معنوی همچو ماهی چو منشق سالِ طبع او بپا ‌ ‌ دوازده صد یکی و هشتاد و شانزده از یکی رقم کن

۹۶ ه‍ ۱۲

ناخدای سفینهٔ هر علم و هنر مثلِ شمشیر اصفهانی سراپا جوهر مجمع منظومات و منثورات هرگونه را نورِ موفور ملازم جلیل القدر فرمانروای رامپور دار السرور نسیم عنبر شمیم بهارستان فهم و ذکا منشی گوبندلال صفا صبا

بود نظمت ای مشتری باغِ معنی ‌ ‌ مضامینه الورد و الیاسمین

صبا سالِ اتمامِ او کرد انشا ‌ ‌ کتابٌ فصیحٌ بدیعٌ ثمین

۹۶ ه‍ ۱۲

یافت دیوانِ مشتری ترتیب ‌ ‌ دیگر ‌ ‌ معنی و لفظ ان کلیح ملیح

سالِ تاریخ او نوشت صبا ‌ ‌ ده مرتب شد این کلام فصیح

۹۶ ه‍ ۱۲

خوش این نسخهٔ مشتری طبع شد ‌ ‌ دیگر ‌ ‌ لها مشتر کل اهل الزمن

چو پرسید تاریخ طبعش صبا ‌ ‌ فقل ان هذا کتاب حسن

۹۶ ه‍ ۱۲

دیوان چھپا جو مشتری کا تصنیف تاریخ صبا نے اوسکے چھپنے کی کہی		ہے مشتریون کے لب پر اوسکی تعریف دیوان مشتری ہے مطبوع و لطیف ۱۲۹۸ ھ

پیش رو مرقع ہستی کو بہترین تصویر رہروان وادی خدا پرستی کے پیش رو روشن ضمیر گلستان خیر و سعادت کے آبیار بوستان توفیق خداداد کے بیخ خزان بہار اونکے بغیر شعر و شاعری کی محفل بے رونق اور سونی ضو جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک مسند الاشعیا بدایونی کے

واہ عجب نظم دل افروز ہے مادہ تاریخ کا اسی ضو کہو ہا		حسن خیالات کے قائل زبان ہے زمزمہ مشتری زہرہ لب ہے ۱۲۹۸
نگینے ہین الفاظ سنے نقوش جو دیوان کا نام مطلوب ہے	دیگر	مرصع ہین صفحے کہ انگشتری تو کہدے گہر سنجیے مشتری ۱۲۹۸
کٹتے ہین گلے ہر اک ادا پر فصلی تاریخ سال تصنیف	دیگر	جادو گر کمال مشتری ہے بس سحر حلال مشتری ہے
کیا بات ہے نظم پر صفا کی تاریخ عیسوی لکھدے ضو	دیگر	رد واروں کا ہر سخن ہے رود وار تصنیف مشتری نمودار ۱۸۸۱ع
شعر ہین جادو لین سراسر مصرع ہے شجر تو نظم غنچے رنگینی نظم چشم بد دور کیا کیا تازہ کھلائے ہین گل لکہ بلبل طبع عیسوی سال	دیگر	خط اسکا خط غبار گلزار پس سعنے تازہ و مزہ دار معشوقون کے وضع جس سے اظہار ہر صفحے سے اک چمن نمودار تصنیف مشتری چمن زار ۱۸۸۱ع

زین کلام تازه گردیده جهان — نو بنو تازه بتازه بهره مند
تا هم تاریخ دیوان شریف — شد کلام مشتری عالم پسند

در علوم عرب امرء القیس ثانی و بفنون فارسیه دوش بدوش خاقانی برگزیده خاص و عام نازش سادات کرام ذاکر رب العالمین و سید المرسلین مداح با ادب ائمه طاهرین از همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش فرزند عزیز و دلبند پر تمیز والد ماجد خویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب انس تخلص بگرفت صحبت نزدیک و از اعلاجاه و در شاگرد فصیح بیان شیخ امام بخش ناسخ مرحوم و مبرور در غزل و مرثیه گوئی از معاصران خود بهتر و اعلی جناب آغا سید حسن میرزا صاحب عشق سلمه الله تعالی

از دو نور نو این دیوان قاضی فلک — فی الحقیقت هست در هندوستان بدر الدجی
سال ترتیبش چو پرسیدم ز عشق با نوا — حرف زن گشته کلام مشتری بدر الدجی
۱۲۹۷

دیگر

مشتری راست بلا شبهه کلام با اثر — گر بالا کس بستاید مر او را چه عجب
عشق پرسید چو تاریخ برای طبعش — گفت هاتف ز فلک نغمه انعام طلب
۱۲۹۷

و ساده پیرای ایوان امارت مسند آرای سکان ایالت شرافت و کلاهی نیکنام مورد الطاف حکام عظام علی قاپوی بندگان خداداد الامان شعرا و علما زینت افزای صدر عزت و تفاخر عزیز نواب محمد عبد العزیز خان صاحب بهادر

مشتری نام دلبر رعنا — آنکه محسود آن و این بادا
زاده طبع او چه نثر و چه نظم — دور از چشم عیب بین بادا
این غزلهای او بصنعت حذف — همه مطبوع و دلنشین بادا
سال ترتیب آن نوشت عزیز — بر سخنگوی آفرین بادا
۱۲۹۷

رہی آن مہر طلعت مشتری نام — کہ نظم اوست محفوظ از فلکہا
ہمہ اشعار او و صنعت حذف — شد اشعار تو یدے را بدلہا
کسی را گر نباید خوش عجب نیست — کہ نپسندند بوے گل جعلہا
بسال طبع آن مجموعۂ نغز — رقم زد کلک من نادر غزلہا

دیگر

نبیرۂ با لیاقت میر خورشید علی صاحب نفیس خلف الصدق جناب میر ببر علی صاحب انیس در نثر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس رضوی در تاریخ گوئی لاجواب جناب

منشی سید محمد علی صاحب علی

مشتری گفتہ است خوش دیوان — دارد ہر شعر حق بدام رنگین طبع
سال ترتیب او نوشت علی — ہست رنگین کلام رنگین طبع

دیگر

چہ گفتا مشتری نظم خوش آہنگ — کہ ہر حرفش ہست [illegible] ناز آنا
علی بہرہ سر آید بسال طبعش — سرود مشتری باساز آنا

مستغنی از بیان ہے علوم مشرقیہ کی مزاولت میں مشہور زمانہ اور معلومات ظاہری سے فنون لطیفہ کی مہارت میں یگانہ راجہ منیر بخش سنگہ صاحب بہادر تعلقہ دار ملاپور کے مصاحب ہمدم مروت بے پایان وفتوحات نمایان کے ساتھ رفیق ثابت قدم سجادۂ معانی روشن بیانیکے

زاہد جناب عابد حسین صاحب عابد

دیوان جو کہا ہے مشتری نے — دیوان کیا ہے فسونگری ہے
عابد نے کہا از راہ تاریخ — گویا کہ سرود مشتری ہے
مشتری نے کہا جب دیوان — لا کلام اک کلام شیرین ہے

سال تاریخ میں نے جب پوچھا | بولا ہاتف کہ نظم پروین ہے

نو بر نہال جوانی ہمارے آشنا نہ رنگین بیانی غفور ریشخ عبد الغفور صاحب خوش تقریر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

زہی مشتری صاحب حسن صورت | عجب داد ترتیب دیوان خود را
چو زہرہ فروغ از جبینش نمایان | جہانست با صد دل و جان ثنا خوان
غفور این پئے سال ترتیب گفتہ | بستہ عاشقانہ کلامش بدیوان

گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ ثانی بہزاد پر گوئی سے ارزنگ جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت

سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ الاکبر

عجب رنگین ہے دیوان مشتری کا | فصاحت ہر غزل مطلوب دل ہے
ہوئی جب فکر سال ختم مجھکو | صدا ہاتف نے دی مرغوب دل ہے

شاہ بیت قصیدہ عظمت و فضیلت مصراع چہارم رباعی شرافت و نجابت بدر رو صدر آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان غالب اکبرآبادی ویرانہ مضامین افسری را باعث آبادی

چاہ ماہی خویش را لیلی چو گرد آوردہ است | نغمہ زا شد در سخن ساز بیان مشتری
شد برو ماہ عیار آسمان آفتاب | ہم سپہر و چند ابر آسمان مشتری
ماہ سالش یافت بر اوج سما فکر قدر | بی بہا زہرہ چکیدہ از زبان مشتری
گوش لعد مشتری دیوان خود ترتیب داد | زو خجستہ سکہ شہرت بنام مشتری
لالہ خاتون داغ بر دل توئی اندر سوز تنگ | مہر تیغی ماہی فدای صبح تسلیم مشتری

در سخن دریوزہ کر سلطان و غیرہ اشتہر — زائر بیت الحرام حیدر یار عام مشتری
قدر بر فتند مستری سکہ تاریخ زد دیا — گرمی بازار شد مجھ کلام مشتری

صوری و معنوی فضیلتون کے مخزن دنیوی و اخروی نکوئیون کے معدن شعر گوئی مین فخر ہمسران نثر نویسی مین افسر افسران میر امانت صاحب کے بڑے فرزند صلبی اور انہین کے شاگرد رشید ہین لطافت سید حسن

صاحب مجمع اوصاف مناقب

شاعرہ رنگین طبیعت خوش گلو مرغوب خلق — نام شہرہ جان بی مجھو تخلص مشتری
حسن و خوبی سے چھپا دیوان و نکالا نظم — جاگر معشوق عاشق تن ہر اک ہو مشتری
دل لگا کر دیکھتے ہین نوجوانان جہان — تازہ مضمون نمین ہی محبوب کی جلوہ گری
ہی سیاہی اسکی گویا سرمہ چشم حسین — ہی بیاض صفحہ رشک رنگ رخسار پری
سلک گوہر سی زیادہ ہین جو مصرعی آبدار — جمع بازار محبت کی ہین صد جوہری
ہر لباس شعر رنگین ہین ہے ظرف آب و تاب — جیسے پہنی ہو کوئی معشوق ملبوس زری
حسن ہے ہر سطر مین اسطرح حرفونکی نشست — جیسے مشتاقون کے بزم عیش و عشرت ہو بھری
کیون نہ مجھو دید ہو ہر طالب حسن و جمال — عشوہ گر محبوب ہے ہین شعر کرتے ہمسری
ہر غزل ہی اسطرح دلچسپ ایسی پر اثر — خوش گلو کوئی حسین گرتا ہو جیسی لبری
گز برکو ساتھ آئین مادہ کے بنات — جمع ہون اعداد کی محنت بلطف مشتری
سبب لطافت کی سراپا ہر طرح کی حسن پاکی — سال ہجری مین کہی تاریخ حسن مشتری
۱۲۹۸ھ

سرو جوبار ریاست و امارت تدرو صحرای ابہت و ایالت نکہت آشنای ضمیران علوہمم نفحہ چین ریاحین جود و کرم ہزار گلزار بلاغت و سخندانی و بہار چمنستان فصاحت و نکتہ رانی سعاد الشعرا ملاذ الکملا در علوم و فنون شریف

لطیف شهرهٔ آفاق جناب نواب محمد باقر علیخان صاحب بهادر عرف [illegible] تخلص مشتاق

حبذا دیوان زهی طرز کلام دلپذیر — صورت زیب النسا مخفی ست نظم بی نظیر
ره نورد جادهٔ صحرای وصفش پا شکست — ترک همت شد ولی رخت سفر را کش ببست
قصد فکر مدح او چون در دل من کرده خود — علّم آخر بانگ و بر جهلم و گفته خموش
لب و صفش بسته از بند خیالش اشتدم — تر بآب انفعال او ز سر تا پا شدم

دیگر

خیال خوب دارد در سر خویش — زهی آن مشتری صاحب فن
شگفتند اهل محفل صورت گل — چو شد رقاص آن طاوس گلشن
ز لحن دلکشش چون لحن داؤد — عجب نبود که گردد موم آهن
بامثال خودش گوی ربوده — شنیدان سخن چون راند او سخن
غزلها از زبان فارسی گفت — مرتب کرد دیوان مزین
ز زیر و بم خجستم چو سالش — دلم گفته بگو منظوم روشن

دیگر

حبذا ناظم نظم جدید العنوان — نو خوش الله عجب گرد مرتب دیوان
خامشی اهل زبان را بثنایش زیباست — بسکه از گفتن یکحرف بگفتش اولاست
فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشتاق — ملهم غیب مرا کرد بشادی مشتاق
گفت آخر چو دل از مژدهٔ عشرت مضطر — ز هزار و چهل سه شده قابل مرلوبا

وزیر اعظم نواب منور الدوله بهادر مرحوم کے پسر مشہور نواب ہلال رکاب امجد علیخان صاحب بہادر مغفور اونکے داماد نواب سید مجتبی خانصاحب بہادر محر نازک خیالی و افکار عالی سے سپہر آب تیغ جلالت و عالیجاہی جوہر آراست و بلند دستگاہی جناب سید آغا حسین میرزا صاحب شاگرد رشید لیکن بلا مبالغہ نیک ذاتی و فرشتہ صفاتی ... حمید

اللہ اللہ وہ کلام رسا — دل سامع رہا سدا مسرور

مہر سال اسکا اسطرح لکھا — کر عطا اسکو کردگار سرور

دیگر

واہ کیا کیا صنعتیں غزلوں میں ہیں — رشک فردوسی ہیں گویا مشتری

مہر ہم تاریخ منقوطے لکھیں — جبکہ صنعت میں ہوں جویا مشتری

منقار بند طوطیان شکرخا بشیرین گفتاری و قلم از کف دستان بلیغان در فن شاعری نخلبند بوستان امارت و شرافت و بہار چمنستان حشمت و نجابت آثار بلاغت و فصاحت را منظر میر تصدق حسین صاحب ماہر

ہزاران آفرین بر طبع او باد — کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد

چنان افشاندہ در ہای مضامین — کہ نیسان ہم گہر زانسان نبارد

کمال تحقیقش ظاہر شد از نظم — بظاہر ہر کسے تحقیقش خواند

چو ماہر شد شیوعش ہمی است — کہ ہر غافل ز سالش باہر آید

برآمد سالش از قلب عطارد — بدیوان مشتری زہرہ بیابد

١٢٩٠

دیگر

منظوم چو گشت در منثور — در چیدہ کسے کہ جوہری بود

آہ حسن فضیلتش رقم کرد — این جنس نصیب مشتری بود

جناب میر حامد حسین صاحب نکہت عظیم آبادی کے تعلیم یافتہ شاخ علم و حلم جید و پایان شگوفہ تازہ شیر نبیرہ نام آوری ہزبر بیل افگن اقبال وری متوطن و ساکن عظیم آباد مجروح تخلص اپنے فن کے استاد

واہ کیا کہنا تمہاری نظم کا ای مشتری — نام کا مجروح ہوں مجھکو یہ مرہم ہو گر پسند

سال اسکے نظم کا منظومۂ گلہا لکھوں — طبع کی تاریخ ہے منظومۂ عالم پسند

دیگر

مشتری سالکی فہمیدہ نہیں ١٢٩٧ھ — غزلیں سب لکھیں ہیں با صنع محال ١٢٩٠

لہٰذا افصح ہین تو ابلغ ہی کلام / بندشین عقد ثریا کے مثال
ہماکے رو سے ہی اوسکا ہی سن / مشتری سکے ہین سب اہل کمال
۱۲۹۰ ھ

دیگر

مشتری اہل زبان ہی مجروح / کیا اوسے بلبل خوش گفتگو کہئے
ایک صنعت مین کہا اک دیوان / جسکے ہر نقطے کو لؤلؤ کہئے
ہر غزل ہوش اڑا دیتی ہے / سحر کہئے اسے جادو کہئے
دل پھڑک جاتا ہے موزونی پر / حق یہہ ہے تیر ترازو کہئے
سال تصنیف کی ڈھونڈھا اگر / اسکو منظومۂ گلرو کہئے
۱۲۹۷ ھ

اعلم فصیح بیانان طلیق اللسان سرآمد بلیغان ذلیق البیان کہ نطق دلاویز مقال عذوبت آمیز الشان از ہمیشہ دراحیای معانی مردہ بانفاس عیسوی دست وگریبان بر آور جناب مرزا حاتم علی بیگ صاحب مہر آنجہانی تلمیذ شیخ امام بخش ناسخ مغفور ماہ مرزا عنایت علی بیگ صاحب ماہ گردیدند کہ فعال خواجہ حیدر آتش بجز

کلام مشتری چون یافت ترتیب / دلم تسکین دہ مشتاق گفتہ
پے تاریخ طبعش ماہ دلسوز / مکرر زینت آفاق گفتہ
۱۲۹۸ ھ

دیگر

خوش کلامے کہ شاعران جہان / ز تحریر بہجت او قاصر
ماہ تاریخ طبع گفت چنین / زہے دیوان مشتری نادر
واہ کس نور کا ہے حسن کلام / اسکو دیوان انوری کہئے
دیکھکر ہر غزل کو ہر مطلع / نیر اوج دلبری کہئے
ورق افلاک کے ورق مین تمام / دفتر فکر خاوری کہئے
اور ہین السطور کا عالم / غیرت عارض پری کہئے

مادہ تاریخ طبع ہونے کی کوکب فلک مشتری کے

وارد و صادر نواب انتظام الدولہ بہادر مغفور روالد ماجد حسن حسین مذکور مرزا پور رسالہ سراج اقالیم کتب بسوط التواریخ جناب میر حسن علی صاحب

تخلص مریخ

گفتہ دیوان چہ مشتری کہ ازو		ہست در ہند ہر زبان شاد کر
سال ترتیب او بگو مریخ		نو عجب بہار گلشن فکر
مشتری گفت چہ دیوان لعل	دیگر	کہ از و حسن سخن یافت سرفراز بہا
سال طبعش نوجوان ای لب گلگون مریخ		ازین سخن کردہ زنی زہرہ پروانہ بہا

بلاغت و فصاحت کے شمس و قمر کے ضیا بخشان براعت و ذلاقت کے ضیا نور سپہر وزیر صاحب صاحب دیوان و ذی شعور جناب مرزا

محمد رضا صاحب برق مرحوم کے شاگرد رشید

وہ جو فضا ہے نوگل نظم مشتری		قابل ہے سیر کے یہ نئی بہار ہے
گلشن میں فکر سال جو ترتیب کی پڑی		غنچے نے دی صدا کہ ریاض نگار ہے
چھپا کیا خوب دیوان مشتری کا	دیگر	کہ بیت خلد ہے ہر بیت جسکی
دوائر دیکھ کر دل نے صدا دی		گل مرغوب لکھ تاریخ اسکی

موج چشمہ محاسن غیر محدود و ذلال نہر صفات محمودہ شمع نور آگین ریاست و نیک ذاتی روشن کن دودمان امارت و فرشتہ صفاتی طلیعہ رایت اقبال و ظفر شمسہ ایوان حشمت و فر لالہ کوہ مسرت و شادمانی شاگرد جناب تسلیم شیوا بیانی دولت لایزال سخن با عزت و افتخار

جناب راجہ کشن کمار صاحب وقار

خواستم از من چو عکسی بتشنید دیوان مشتری	جست و چست و قلم بر طراز و دلپذیر مشتری
هاتف فکر مشتری خورشید شهرۂ ثانی بگفت	ماه تابان نادره کار گشته مشتری
طبع دیوان مشتری گردید	۱۲۹۵ نثر دو دلنواز بر در رجب
خواست سال و هاتف غیبی	گفت آشوب خاطر فصحا

مجبو بے پرنچے اگر کوئی کہے کہ عاشق صادق تجمل ناه علی صاحب واثق

طبع دیوان کا ہی شہرۂ آفاق	خوب ہے نام مشتری سے اوج پہ
کیونکہ نہ ہاتھ این مضامین بلند	بیان ہے نام مشتری سے اوج پر
سنگینی وہ تاریخ ہو زر میں چھپا	استرا هم مشتری کا ہے اوج پر
ہاتف نے دل سے کہے یہ واثق کہا	کیا کلام مشتری کا ہے اوج پر

اسرار زبان دانی سے واقف دقائق معانی کے کاشف شعر
عالی ہمتی و خوش بیتی کی وسعت آبادی نو آئینہ حسن خانۂ صفا ہادی

دیوان مشتری کا چھاپا گیا بہ تعجب	کرتی نہیں ہے زہرہ دعوی برابری کا

ہادی نے سال ہجری لکھا بدل انکا کو
مطبوع طبع یا دیوان مشتری کا

بمقام لکھنؤ محلہ قیصرا شہانہ قریب گنج بخش باہتمام کمترین سید عابد علی رضوی
بتاریخ پندرہویں ماہ رجب المرجب ۱۲۹۵ ہجری حلیہ طبع پوشید

تمت

۳۴۰۸

میر علی رضا حسینی

